

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232049

UNIVERSAL
LIBRARY

حَسْبُنَا اللَّهُ وَكَفَى اللَّهُ الْعِزَّةَ الْعَظِيمَ

بمَن الله نعالے

جل جلالہ و عم نوالہ و برین و زہا رسالہ نادراز

تصنیف شاکلیم سید محمد علی صنا بقدرہ ابطال مفہومات مبغضان موسومہ بہ



در شہر حیدرآباد و قریب قریب ہندوستان و قریب قریب ہندوستان و قریب قریب ہندوستان

تاج شاکلیم سید محمد علی صنا بقدرہ ابطال مفہومات مبغضان موسومہ بہ

روز شنبہ

دار الطبع کا ریلوے عابا ہما محمد مسیح الزمان طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحكيم الذي اتي من حكمته يسيرا من اراد ان يؤتية خيرا كثيرا
والصلوة والسلام على افضل طبائخ الارواح الذي رآه داء الضلالة وزاح
والله الذين في كل صلاتهم شفاء للاسلام واحياء للذين ابرئت اراهم الضحاح السقام
پس از ان بر دانايان باريك رس روشن ضميران صبح نفس در پرده مباد که چهار سال زده ماه
سپری شده باشد که یک از مفضان طبعات عقل و صبح الاصل خود را پوشیده داشته از پریشان
بلده فرخنده بنیاد حیدر اباد صاننا الله تعالی عن البلیات والفساد الی بوم الننا ودر یکی از مسایل
طبیعی متفق شد خامه اصحاب این صناعت بخرام آمد و از جمله ایشان تقریرین سجا نفس و تکیه بر کس
و ناکس طبیب جاد و کار بدیع اند بهر عجیب الآثار علامه ملی حکیم **سید جعفر علی** متع الله
عباده بطول بقائه و رطب السنة العالم بشکوه و ثنائیه هم بودند بعد از ان پرده نشینی بر روی
خود از مردان این فن برقع استتار انداخته و در جلباب اختفا و آمده لب اعتراض کشا و
و نامطبوع خود همیشه و مطبوع ساخته نامش تنقید و تنقیح بخواد هر چند عوام الناس این شعر میخوانند
ه کس ندانست که منزله آن شوخ کجاست به اینقدر هست که بانگ جر سے می آید به
لیکن دانايان باین شعر مشهور تر نم اند به گوش من آدشب آواز پاسے به تو بودی

من آواز راجی شناسم نہ تا کہ زیر من گنہ گار امید وار مراحم پروردگار رسید محمد علی را کہ بعجز و تصور
 خود و اعتراف وار و و بنحو ششہ چینی خرمن آن والا تبار سر افتخار بہ فلک دوار میساید تماشا کے
 خاستان معانی کہ خالی از تعمیر معانی کتب و اسفار علما کے نامدار و تحریف و تخلیط نہ بود
 شدن افتاد و کلہا کے بسائین و حقایق مصنفات اساتذہ ابن فن چیدن و دور و امن
 و استین ناظران حق پسندانہ اختر خوش آمد باشد کہ خار عناد و حسد کہ بخاطرش
 ظلیہ است بیرون آید و آرام گیر و دانشمندان ولایات و روز نزدیک بدعا کے خیر
 یاد کم کنند و معلوم شود ہر کس را خداوند تعالیٰ افزو با فکندن کسے از پانینفتد و نام مخاطب
 نامعلوم براسے شناخت مبغض گردانیدم لسمیۃ الشی باسم لازمہ و براسے زیادت
 توضیح عبارت او بعد قال المبغض تحت یک خط سیاہ و عبارت مجیب بعد قال المجیب
 تحت یک خط سرخ و عبارت استفتا کہ مختصر و وسطی ست یک جا تحت دو خط سیاہ
 نوشتہ شدہ و عبارت حقیر کہ محتاج بعلامت نیست سادہ بعد اقول واللہ الموفق و
 المعین فی کل وقت و صین قال المبغض کہ درین جزو زمان جواب استفتای سئلہ طبعیہ
 کہ بعضے از اکابر بعضے حکیم و بعضے صوفی کہ نخر پر فرمودہ اند بنظر حقیر رسید چون
 باسکان نظر دیدم معلوم شد کہ سطرۃ اذان خالی از غفل نیست الا ماشاء اللہ تعالیٰ پس
 تنبیہ بر زائش ضرورتاً تا طالبان حق و صواب با اعتماد تحریر شان از شاہ راہ صواب
 انحراف ننمایند و بسلوک طریق غایت مورد وبال و کمال آخر وی نکر و ند اقول مقتضاً
 حکمت و دانش آن بود کہ این مبغض جمل صغری و کبری منطق و کلام خود را برابر صغری
 یا اکبری اندویشمندان روزگار معروض داشتند و تعریف ایشان خطا و صواب
 انظار خود در یافتہ و عقیم و انتاج قیاس خود بخاطر آوردے تا در بیان اشکال
 و نظر اسے خود مخصوص بضرب جمل مرکب نشدی و اگر از حد و دور سوم حق پڑو ہے
 و حق جوئی از نقصان قوی مد کہ یا عدم تمام استقرار و تفحص کام بیرون زدای مورد بلام

بنی نوع و اجناس و اصناف نشدی و هر جا که بظلمت ضلالت و غوایت افتادی چراغ هدایت خرومند
 بافته و با تمام بخنده و انا یا نگر فتار شده بر کردار از انجا بخود نگر بسته هر چند قنوط از دوا می جمل
 مرکب که خاطر منبسط را منقبض داشت عنان گرفته سمنده حق نگاری را نمی گذاشت که بجو لا نگر می آید
 و یاس از ادراک و اهدا را عدای حد پیشه و بداندیش که شعر مشهور است بادشوند از پیراخی رسنده
 و دوشوند از بدما غش رسنده به صفت شان ست باز می داشت از آنکه هیون خاسر و رسیدن
 راست گوئی و حقیقت کشائی تک و نماز نماید لیکن سکوت از کلمه الحق که جبارت فرومایگان می افزاید
 مناسب ندیده سطر می چند می نگارم که گفته اند مصراع بر رسولان بلغا باشد و بس ^{المستغفر}
 باید دانست که معنی بلغمی آن نیست که مخالف نبود با دوی خلط و دیگر اصلا قال الاملی الصرف علی
 اصطلاح الاطباء لیس الذی لا یخالطه غیره اصلا بل یلکون المخالط به قلیلا لان الامام البقره اطلق
 البغم الصرف علی القی البغمی المشوب بقلیل من یصفراء و الصفراء الصرفه علی القی الصفراء می المشوب
 بقلیل من البغم انتهى پس مراد از بلغمی صرف آن باشد که مخالف بود مردوی را از صفرا مثلا آن قدر
 که نافذ گردد و اند آنرا در جسم غشائی و حجاب عاجز بمثل آنچه تصریح کرده آنرا فاضل سهروردی
 در شرح اسباب و علامات در معنی موی حشمت علی بن ابی طالب علیه السلام من الدم الصرف ما یخالطه
 یسیر من الصفراء یعنی مقدار ما ینفذ فی الجسم من الصفراء من الدم من البغم بر دم و اختلاط
 یسیر من الصفراء برای تنفیذ شاید چرا که خون مشوب ببلغم من الدم القوام غیر لزج و غیر باروست
 در آن آمیزش قلیله از صفرا موجب تنفیذ آن و جسم غشائی می تواند شد و در بلغم که آن بالطبع
 بار و غلیظ القوام لزج اعسر النفوذ است و لو سلم پس از چنین بلغم که اطلاق صرف بر آن کرده
 میشود حق ذات الجنب بلغمی خالص از آن لازم می آید و حال آنکه احدی بآن قائل نشده الا لعین
 و رایج و رایج اختلاط صفرا بقدر اعتدال است نه قدر یسیر فافهم قال المبعض و نیز شیخ در بیان
 اعضا مخفی بنا بر آنجه که از بعضی عظامی اطباء نقل کرده اند مذکور است و اما اسباب کل واحد من
 الجنسین المذكورین فی الاخلط الاربعه می الصفراء و الدم المراری و هوئی الاکثر لان الاعضاء

الصفاقية لا ينفذ فيها الا اللطيف المرارى ولذلك اشتهد حماءه في الاكثر غباغم الدم الخالص مع هذا قد
 يكون بلغمية وقد يكون في النذرة سوداوية واعلم انه اذا قلنا ذات الجنب سوداوى فانما لا نزيد النصباء خلط
 السوداوى فقط ولكن نزيد بذلك ان الدم الحاد الفاسد الذى انصب اليه خالطه خلط سوداوى حاد الكيفية
 وكذلك اذا قلنا صفراوى او رطوبى فانما نزيد بهما خالطه هذا الدم المنغير الحاد بهما وحسب كثرة ما يلى
 وقلة نصف الخلطة به انتهى اقول چنانكه در شرح اسباب بچنين است قال المبعض ودر امراض خاصه
 مجمع الجوامع است بدانكه اسباب هريك از دو قسم ذات الجنب اخلاط اربعه است و بیشتر صفرا و دم
 صفراوى است باعتبار آنكه اخلاط غليظه و راعضا صفاقية نفوذ نمى توانند نمود و از اين جهت است
 كه اشد حماى آنها غيب مى باشد و بعد از ان دم خالص و گاه دم بلغمى و بندرت سوداوى است و مراد
 از ذات الجنب سوداوى انصباء خلط سوداوى فقط نيست بلكه انصباء دم حاد فاسد مخلوط
 بسوداوى حاد الكيفية است و بچنين مراد از صفراوى و رطوبى نيز صفراى مخلوط بدم حاد و يا دم حاد
 مخلوط ببلغم است و بحسب كثرة آنچه مختلط بدان مىگردد و از اخلاط ثلثه سمي بدان مىگردد و انتهى بلفظه
 يعنى هر گاه بدم حاد فاسد بلغم يا صفرا يا سودا مختلط شود پس اگر دم حاد فاسد غالب باشد آنرا
 نسبت بدم مى كنند پس اگر تليط از صفرا يا سودا يا بلغم مختلط شود آنرا دموى صرغ و خاص
 گویند و همچنان اگر مختلط شود بدم و يا سودا و يا صفرا و يا بلغم و يا دموى خالص گویند و اگر قسط
 معتدبه و قدرى صالح معتدل مختلط شود بدم بلغمى يا سوداوى يا صفراوى گویند و بچنين اگر
 بلغم غالب بود آنرا بلغمى نامند پس اگر با دمى پيچى از مره صفرا و تليط از دم حاد فاسد
 يا سودا و ملتهب مختلط شود بقدر بكمه نافذ گرداند آنرا در جسم غشائى و حجاب حاجز اقول اختلاط
 صفرا ببلغم بقدر اعتدال البته موجب تنفيذ و جسم غشائى مى تواند شد چراكه صفرا در همه اخلاط
 رقيق و تيز و تند است و دم حاد و سودا و ملتهب بحدت و رقت صفرا نيستند كه اختلاط بقدر
 اعتدال از ان بلغم موجب تنفيذ گردد و در بن صورت ضرور است كه دم حاد يا سودا و ملتهب
 بقدر معتدبه زائد از قدر اعتدال مختلط ببلغم گردد و چونكه بلغم عديم اللون است اختلاط معتدبه

این هر دو بآن محدث لون خواهد شد و هر گاه لون این هر دو در بلغم نمایان شد آنرا هرگز بلغم
 نخواهند گفت چه جائے صرف و خالص بلکه از قسم یا مختلط به خواهند شمر و کما لا یخفی قال المبعض
 یا مختلط نشود و عارض شود و مر ببلغم را حرارت بعفونت بحیثیتی که رقیق گرداند آنرا و صالح گرداند بر
 تنفید آنرا بلغمی صرف و خالص نامند اقول در صورت اختلاط صفر بقدر اعتدال به بلغم و یا حدوث
 عفونت در آن آنرا بلغم مالم خواهند گفت قال المبعض و اگر قدرے معتدبه و قسطے صالح از اخلاط
 ثلثه مختلط شود آنرا بلغم موسوی یا صفراوی یا سوداوی گویند بنا بر نه هیشک اما چون بلغم
 سفید عدیم الرایحه باشد اقول فیه مافیہ چه تغییر بلغم از جهت رایحه نزد اطباء از اقسام بلغم غیر طبیعیست
 قال المبعض پس اگر باوے چیزے مختلط شود که لون آنرا تغییر دهد بعضے از اطباء اقول بلکه
 شیخ نیز و جمهور اطباء قال المبعض آنرا از قسم مختلط شمرند از اقسام بلغم و از آنست که صفرا
 محیه را از اصناف صفرا دانند باوجود آنکه بلغم درین بنسبت صفرا بیشتر باشد زیرا که نسبت نمی کند
 شئی را کمزیر بچیزے که او در آن شئی محسوس تر بود و در ماده ممتزجه از صفرا و بلغم آنچه محسوس میشود
 از لونش صفت است نه بیاض و همچنین بلغم موسوی را از اصناف دم بلغمی شمارند و از اینجا واضح
 شود اقول متوکلا علی الله سبحانه که مبعض معتز قائل باینجا بچیزے کم و بیشی عبارات کتب
 نقل کرده تطویلی است بے فایده از آن دو قسم ذات الجنب بلغمی شدید الحار و غیر شدید الحار
 چنانکه مبعض آئنده تصریح بآن خواهد کرد و واضح نمی شود اما حدوث ذات الجنب از اخلاط اربعه
 و اکثر آن از مرار و دم مراری و به قلت حدوث آن از بلغم نه از همه اصناف آن بلکه از بلغم عفن و
 مالم و بذرت از سودا، ملتهبه و احدے را از آن انکار نیست و در کتب طبیه مشهوره ذات الجنب
 بلغمی را بدو قسم مذکور احدے نه نوشته و نیز بنظر مبعض هم بر سیده و الا بعبارة آنرا اصح
 می نوشت من بعد مبعض در فکر تفصیل گردیده قال المبعض که بلغمی دو قسم است یکی غیر شدید الحار
 و او آنست که دروے قلیله از مره صفرا و قلیله از دم مراری اعنی مقدار یا بنفذه فی اللحم الغشا
 و الحجاب الحاجز مختلط شده باشد و دم حار شدید الحار و او آنست که از بلغم عفن بود و در نفیسی است

وقد ينفذ فيه البلغم ويورم اذا كان ذلك البلغم قد اشد وترقق جدا قال الاطباء ولا ينبغي ان يظن ان الورم
الحار هو الكائن من دم او مرة فقط بل كل مادة حارة بجوهرها او عرضتها الحارقة بالعفونة ياز بلغم الحار
قال الشيخ ومن البلغم صنف ملح وهو احمر ما يكون من البلغم وابسه واجفه ورسد يديست ويميل الى
الحارة واليبوسة لان كل ملوثة تحدث عن اختلاط جسم مائي بجسم ارضي محترق يابس المزاج كاختلاط
البلغم مع الصفراء المحترقة او احترق بعضه واختلاط بعضه بالبعض الغير المحترق ولذلك يكون
مزاج هذا الصنف من البلغم قريبا من مزاج الصفراء وقد افسرني استؤمنها البلغم المالح وهو المائل
الى الحرارة واليبوسة حتى قال الشيخ ابو علي هو احمر ما يكون من البلغم وابسه وهذا لا ينافي الحكم على كل بلغم
بالبرودة والرطوبة لان ذلك بالقياس الى الدم والصفراء وسبب ملوثة ما خالطه من الصفراء المحترقة
بالاعتدال لانه يحترق بعضه فيحصل فيه نوع ما والخالط من الصفراء اذا لم يكن معتدلا لم يكن ما اختلط به
بلغما مالحا فانه اذا كان المختلط من الصفراء كثير القليل لما اختلط بها الصفراء المحمية ولا يعد من اقسام البلغم
يا از بلغمي که دران دم و صفرا زائد از قدر اعتدال مخلوط شده باشد که مغیر لون باشد اما بلغم بیشتر بود
الرجحان ووصف را اطباء در اصناف دوسوی و صفراوی شمارند اما بنا بر آنچه مستفاد از کلام شیخ از
عبارت منقولہ شیخ است داخل در بلغمی است و لا مشاخته فی الاصطلاح اقول قوله بلغمی دو قسم است
یکی غیر شدید الحرارة و او آنست که در دوسوی قلیلی از دم و صفرا و قلیلی از دم مراری اعنی مقدار یا منفذ
فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز مختلط شده باشد میگویم اگر از قلیلی از دم مراری بسیار قلیل را
باشد آن تحت بلغم صرف داخل است چنانکه بعضی نیز ناقلان من قول الاطباء بان تصریح کرده پس بقدر
ما منفذ نخورده بود الا قدر معتدبه که قابل نفوذ گرداند بلغم را در جسم صفاتی و هرگاه دم مراری بقدر
معتدبه بلغم که سفید و عذیم اللون است اختلاط یا بد ضرورت که رنگش بخوبی دران نمایان شود
پس آن از قسم بلغم نشد بلکه آنرا از اقسام دم شمار خواهند کرد لان اشییٰ ینسب الی ما هو غلب
علیه و الکلام فی البلغم و ازین واضح شود که اختلاط دم مراری ببلغم قدری قلیل و نیز بقدر اعتدال
که مغیر لون نگردد و چه آن بحدت صفرا نیست غیر منفذ و حدوث ذات الجنب از ان دشوار و اختلاط آن

بفرد معتد به منفذ المخرج آن از اقسام بلغم پس منقبض که قلیله از دم مراری اعنی مقدار مایه منفذ گفته
 و آنرا از قسم بلغمی شمرده از حلیه صحت عاریست و نیز در بنجا منقبض در صدوا ثبات ذات الجنب بلغمی
 غیر شدید الحرارةست و قول او مقدار مایه منفذ فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز دلالت میکند بر اینکه آن
 ذات الجنب نخواهد بود الا خالص بقرین ذکر حجاب حاجز پس حدوث ذات الجنب خالص ازین بلغم
 غیر شدید الحرارةست تحت صرف شمرده شده لازم می آید و آن باطل است و نیز میگویم بلغمی که در آن
 قلیله از دم مراری مختلط شود حرارت و قوت تنفید آن در حجاب از دم صرف البته کمتر باشد چرا که
 همه اصناف بلغم نسبت بخون بار دارند و هرگاه اطباء را در حدوث ذات الجنب خالص از دم صرف
 کلامی باشد پس چنین بلغم باختلاف قلیله از دم مراری چگونه نفوذ خواهد کرد و در حجاب چنانکه
 سمرقندی گفت و السبب الفاعل للورم ای لذات الجنب اما دم صرف قال النفیس فی بحث لان
 الحجاب الغشائي لصلابتهما لا ینفذ فیها الا ماده مرية لطيفة صرح بذلك جالینوس فی الاعضاء
 الالیه فلا یحدث الورم فیها من الدم لصرته بل من الدم الصفراوی و اما یکون الورم من الدم لصرته
 فی ذات الجنب الغیر الخالص الذی یکون فی العضلات النی بین الاضلاع لان العضلة مختلفة
 الاجزاء فی اللین والصلابة لیکن آن ینفذ فیها الدم الصفر واللحم السوادوی الخ پس اقرار بحدوث ذات الجنب
 خالص ازین بلغم نیست مگر از سود تدبر و همچنین قول بعضی که در وی اعنی در بلغم قلیله از مره صفرا اعنی مقدار
 مایه منفذ فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز مختلط شود پس اگر مره صفرا قلیله کمتر از قدر اعتدال خواهد بود
 براسه تنفید در جسم غشائی و حجاب کفایت نخواهد کرد و چرا که بلغم بار و بالطبع غلیظ و لزج است و اگر بیش
 از قدر اعتدال بوده باشد لا محاله رنگ آن در بلغم که سفید عذیم اللون است ظاهر خواهد بود و آنرا مره صفرا
 مومند گفت پس ضرور شد که مراد از قدر تنفید قدر اعتدال باشد و اختلاط صفرا بقدر اعتدال در بلغم
 محدث ملوحه است و در صورت آنرا بلغم مالح خواهند گفت و ذات الجنب بلغمی غیر شدید الحرارةست از آن احداث
 خواهد یافت نه شدید الحرارة چه بلغم مالح را بمیل الی الحر و البیس نوشته اند چنانکه قرشی گفته و قسمی دیگر
 سوائی غیر شدید الحرارة یافته نمیشود و شبیهه و قول منقبض که قسم دوم شدید الحرارة و او آنست که از بلغم

بلغمی که در بنجا منقبض
 و آنرا از قسم بلغمی شمرده
 از حلیه صحت عاریست و نیز
 در بنجا منقبض در صدوا ثبات
 ذات الجنب بلغمی غیر شدید
 الحرارةست و قول او مقدار
 مایه منفذ فی الجسم الغشائی
 و الحجاب الحاجز دلالت میکند
 بر اینکه آن ذات الجنب نخواهد
 بود الا خالص بقرین ذکر حجاب
 حاجز پس حدوث ذات الجنب
 خالص ازین بلغم غیر شدید
 الحرارةست تحت صرف شمرده
 شده لازم می آید و آن باطل
 است و نیز میگویم بلغمی که
 در آن قلیله از دم مراری
 مختلط شود حرارت و قوت
 تنفید آن در حجاب از دم صرف
 البته کمتر باشد چرا که همه
 اصناف بلغم نسبت بخون بار
 دارند و هرگاه اطباء را در
 حدوث ذات الجنب خالص از دم
 صرف کلامی باشد پس چنین
 بلغم باختلاف قلیله از دم
 مراری چگونه نفوذ خواهد کرد
 و در حجاب چنانکه سمرقندی
 گفت و السبب الفاعل للورم
 ای لذات الجنب اما دم صرف
 قال النفیس فی بحث لان
 الحجاب الغشائي لصلابتهما
 لا ینفذ فیها الا ماده مرية
 لطيفة صرح بذلك جالینوس
 فی الاعضاء الالیه فلا یحدث
 الورم فیها من الدم لصرته
 بل من الدم الصفراوی و اما
 یکون الورم من الدم لصرته
 فی ذات الجنب الغیر الخالص
 الذی یکون فی العضلات النی
 بین الاضلاع لان العضلة
 مختلفة الاجزاء فی اللین
 والصلابة لیکن آن ینفذ فیها
 الدم الصفر واللحم السوادوی
 الخ پس اقرار بحدوث ذات
 الجنب خالص ازین بلغم نیست
 مگر از سود تدبر و همچنین
 قول بعضی که در وی اعنی در
 بلغم قلیله از مره صفرا
 اعنی مقدار مایه منفذ فی
 الجسم الغشائی و الحجاب
 الحاجز مختلط شود پس اگر
 مره صفرا قلیله کمتر از
 قدر اعتدال خواهد بود براسه
 تنفید در جسم غشائی و حجاب
 کفایت نخواهد کرد و چرا که
 بلغم بار و بالطبع غلیظ و
 لزج است و اگر بیش از قدر
 اعتدال بوده باشد لا محاله
 رنگ آن در بلغم که سفید
 عذیم اللون است ظاهر خواهد
 بود و آنرا مره صفرا مومند
 گفت پس ضرور شد که مراد
 از قدر تنفید قدر اعتدال
 باشد و اختلاط صفرا بقدر
 اعتدال در بلغم محدث ملوحه
 است و در صورت آنرا بلغم
 مالح خواهند گفت و ذات
 الجنب بلغمی غیر شدید
 الحرارةست از آن احداث خواهد
 یافت نه شدید الحرارة چه
 بلغم مالح را بمیل الی الحر
 و البیس نوشته اند چنانکه
 قرشی گفته و قسمی دیگر
 سوائی غیر شدید الحرارة
 یافته نمیشود و شبیهه و قول
 منقبض که قسم دوم شدید
 الحرارة و او آنست که از
 بلغم

عفن بود این صریح البطلان است و آن نیز نخواهد بود الا غیر شدید الحرارة كما قال الشيخ الا انه لا يكون حاداً
چون بلغم ملح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم بلکه مساوی اند چرا که عفونت من احد سببی الملوحة است كما قال
النفس سبب ملوحة البلغم امران احد هما ان يخلط مرة الصفراء او محترقة بالبلغم مخالطة باعتدال فانه
يلج كما يلج الماء النقي الذي يجرس على ارض محترقة مرة الطعم فانه عند مروره عليها واختلاطه بترتها
بالاعتدال يستفيد منها ملوحة ولو كثرت الاختلاط حدثت فيه المرارة وثانيهما ان يعمل حرارة قوية في البلغم
التفه عملاً بالغاً فانه لا تنضج لكونها نارية بل تحدث فيه ضرباً من اللذع والتشيط العفوني فيصير بالجماد
فان المواد المختلفة عن كمال النضج مع تاثير الحرارة النارية فيها بقوة تصير النخلة يدل على ذلك حال
الفضلة المختلفة من المضم الثالث في الاعضاء المخالطة للبول فان تلك الفضلة لاجل انها لا تصلح
للغذائية تعرض الطبيعة عنها ولا يتصرف فيها الحرارة الغريزية فيستولي عليها النارية وتحدث
فيها اللذع وضرباً من الاحتراق العفوني وتجعلها مالحة وكذا الحال في العرق الا انه اقل ملوحة واكثر
نضجاً من الاول وميل الى البلغم الملح الى الحرارة واليبس انتهى سپس بلغم عفن كه مسبب حدوث
ذات الجنب را از ان شديد الحرارة گفته و بلغم ملح يعنى مختلط بصفر كه حدوث ذات الجنب را
از ان غير شديد الحرارة فهميده هر دو در حرارت متساوی شدند و در ذات الجنب بلغمی اثنین
من جهت الحرارة اثبات نیافت الا قسم واحد غیر شدید الحرارة كه از بلغم ملح حدوث پايد و ملوحة را
و سبب است كيکه اختلاط صفرا ببلغم بقدر اعتدال دوم حدوث عفونت در ان و احتراق
بعض اجزاء آن و مختلط شدن آن بدیگر اجزا چنانكه گذشت و بلغم ملح اگر چه حار باشد گریه گاه
حرارت آن نسبت بدم كمتر باشد پس چگونه شدید الحرارة خواهد بود كما لا يخفى و قول مسبب
كه در نفیسی چنان است و املی چنان گفته و شیخ و ملا سدید و صاحب فسر الی چنان نوشته
همه آن اقوال في نفسه درست اند مگر حدوث ذات الجنب بلغمی شدید الحرارة از ان باثبات
منیر چنانكه قول او و هذا لا ينافي الحكم على كل بلغم بالبرودة والرطوبة لان ذلك بالقياس الى الدم
والصفراء دلالت میکند بر بودن آن بار و در طب پس چگونه شدید الحرارة خواهد بود و شیخ

و دیگر اطباء و حذاق هر جا در بیان علامات ذات الجنب بلغمی علامات غیر شدید الحاررت نوشته اند مثل قلت
 وج و خفت حمی و قلت عطش و التهاب و اسلم الانواع بودن آن واحدی در بیان علامات ذات الجنب
 بلغمی عوارض شدید الحاررت بیان نکرده پس این نیز دلیل واضح است بر نبودن بلغمی شدید الحاررت
 و شیخ که در بیان ذات الجنب اطلاق غیر شدید الحاررت و شدید الحاررت کرده بمغض تصور شد
 که این شدت و غیر شدت در اصناف بلغم است و آن بالکل تصور فهم اوست حال آنکه شیخ آنچه که از خطا
 یعنی از دم حاد و از مرار حادث شود و خالص باشد آنرا شدید الحاررت گفته و البیه اشار بقوله بذا قولنا
 انکانت ذات الجنب حاراً خالصاً و آن هرگز بلغمی نیست کما فهمه المبعض و آنچه که از خطا بار یعنی بلغم
 و سودا حادث شود آنرا غیر شدید الحاررت و غیر حاد گفته و البیه اشار بقوله و اما ان لم یکن کذا لک بل کان
 غیر خالصه و غیر شدید الحاررت فعلیک بالذات الضماد و برای همین که بلغمی داخل در ذات الجنب خالص
 شدید الحاررت نیست بلکه داخل در غیر شدید الحاررت و غیر حاد است علاج این را در ان شریک نکرده
 منفر و نوشت حیث قال البلیغی یبدء فی علاجه بالحقن الحادة و الاسهال لا یفصد و یستعمل المحللات الخ
 من بعد یجبین علاج ذات الجنب سوداوی را اگر چه نادار الوقوع باشد منفر و ساخته گفت و اما السودا و
 فیغذی بالاحساء المتخذة من الحنطة المهر و مع العسل و من اللوز بالعققات اللبنة الحارة و یجبر
 الادمان اللبنة مثل دهن اللوز و الاحساء اللبنة المتخذة من التیاطل و قلیل حلبه و اللبن الحلیب خاصة
 لبن الاتن فانه نافع لهم و ما یمنع فیه ان یؤخذ النقط الخ و ازین سات عیان شد که علاج بلغمی در حکم
 ما سبق شریک نیست و انکار آن جبل و کابره است و قول بعض اما بنا بر آنچه که از کلام شیخ از عباد
 منقوله شیخ است داخل در بلغمی است و لا مشاحة فی الاصطلاح این نیز غیر صحیح است چه ازین لازم
 می آید که صفراء محیه و مره صفراء و شیخ از اصناف بلغم باشد از اصناف صفراء لازم باطل و
 کذا الملزوم لما قال الشیخ و اما الصفراء الغیر الطبیعة فمنها ما خروجه عن الطبیعة بسبب مغریب مخالط
 و منها ما خروجه عن الطبیعة بسبب فی نفسه بانه فی جوهره غیر طبعی و القسم الاول منه ما هو معروف
 مشهور و هو الذی یکون الغریب المخالط له بلغم و تولده فی الاکثر فی الکبد و منه ما هو اقل شهرة و هو الذی

يكون الغريب المخاط له سودا و المعروف المشهور هو اما المرة الصفراء و اما المرة المحيطة و ذلك
 لان البلغم الذي يخاط به ربا يكون رقيقا فحدث منه الاول و ربا كان غليظا فحدث منه الثانية و يحين
 شيخ بلغم مختلط بدم را از اقسام دم شمرده نه از اقسام بلغم و نه گفته اورا بلغم دسوی حيث قال الغير
 الطبيعي يعنى از خون قسمان فمنه ما تغير عن المزاج الصالح لا الشى يخاط به ولكن بما ساء مزاجه
 بنده في نفسه فبر و مثلاً لو سخن و منه ما يتغير بان حصل خلط ردى فيه و ذلك قسمان فانه اما ان يكون الخلط و رد
 عليه من خارج فنفذ فيه فافسده و اما ان يكون الخلط لتولد فيه فنفذ مثلاً ان يكون عفن بعضه
 فاستحال لطيفه صفرا و كثيفه مر و سودا و بقیة او احدهما فيه و هذا القسم اى ما صار غير طبيعي لمخاططة
 بقسمیه هو ما يتولد المخاط منه و ما من خارج يختلف بحسب ما يخاط به و اصنافه من اصناف البلغم
 و اصناف السوداء و اصناف الصفراء و المائية فيصير تارة عكرا غليظا و تارة رقيقا و تارة اسود
 شديداً الی پس قول مبغض که آن نزد شیخ داخل در بلغمی است صریح البطلان است و منشأ
 آن جز این نیست که مبغض کلام شیخ را نفهمیده و بهمین سبب چند امور مصنوعیه خود را منسوب
 بکلام شیخ کرده قال المبغض و قد اشار الشيخ اليه بقوله و قد يكون من بلغم عفن و بقوله و قد
 يتنفي في الكذب الكلية انه ليس من شرط الورم الحار ان لا يكون من بلغم و سودا بل قد يكون من بلغم
 و سودا و على صفة اى باطلاق اسم بلغمی بر آن لانا انه لا يكون حاد و این وقتی است که قلیلی از صفرا و دم
 مراری بمقداری که نافذ گرداند او را در جسم فشانی و حجاب حاجز مخالط شده باشد الا اذا كان من مرة
 او دم یعنی این ورم بلغمی و سودا و دمی حاد نبود مگر وقتی که باشد این ورم بلغمی بجیت دم و صفرا یعنی
 مخالط بوده باشد آن بلغم را قدری معتد به صالح باعذال که مغیر لون نبود یا زاید از آن که مغیر لون بود
 اما از بلغم بیشتر نبود اگر چه این صفت نزد بعضی اطباء از اصناف دسوی است فان كان من غیرهما
 كان من مناسثل بلغمی غیر شديداً الحار که بمنی الطت یسیر سے از صفرا خواہ قلیلی از دم که فقط بقدر
 تنفیه مخالط شده باشد و نه شئی لیس بحصله کثیر من الناس تا آنکه بعضی انکار آن کردند بان
 الغشاء و الحجاب لصلابتهما لا ینفذ فیهما الامادة مرية اقول مستعینا بالشد العلی العظیم که مطلب مبغض

انضواء راجع الی
 الموصوفات فمستند
 بخلف حاکم بحسب
 ما يخاط به و بحسب
 اصناف ما يخاط به
 كما قال علی بن حنبل
 و بسبب انضواء
 منه

ورنجی که از کلام شیخ استنباط کرده سراسر تحریرین و تصنیع است و از عبارت شیخ معنی مصنوعی مبغض
 هرگز مفهوم نمی شود لکن قال شیخ و مادة هذا الورم یعنی ذات الجنب مراراً و دم مراری لان اعضا
 الصفا بقیة لا ینفذ فیها الا اللطیف المراری ثم الدم الخالص و لذلک یکون اشتداد حماه غبائی اکثر
 و لذلک قلما یعرض لمن یتجشی فی اکثر حامضاً لانه بلغی المزاج و مع ذلک قد یکون کثیراً من دم
 محترق و قد یکون من بلغم عفن و قد یکون فی الندرة من سوداء عفنة ملتبیه ثم قال شیخ و قد
 بیننا فی الکتاب الکلی انه لیس من شرط الورم الحار ان لا یکون من بلغم و سوداء بل قد یکون من
 بلغم و سوداء علی صفة پس قول او و قد بیننا فی الکتاب الکلی الخ در اصل جواب است از سوال مقدّم
 چه میرسد بقایلی که بگوید هرگاه ذات الجنب ای با قسمه ورم حار شد پس حدوث آن از خلط بارد
 که بلغم و سودا است چگونه خواهد شد پس جواب داد و دفع دخل کرد بقوله و قد بیننا فی الکتاب الکلی
 انه لیس من شرط الورم الحار یعنی از شرط ورم حار این نیست که از خلط بارد حدوث نیابد بلکه
 گاهی حادث میشود آن ورم حار از بلغم و سودا علی صفة ای علی صفة عفونة و التباب ثم قال
 الشیخ الا انه لا یکون حاداً و مرجح ضمیر انه و لا یکون بطرف ورم حار است یعنی آن ورم حار که عبارت
 از ذات الجنب است حادث نخواهد شد ثم قال الا اذا کان یعنی آن ورم حار اگر از مره و دم ار
 حادث شده باشد البته حادث خواهد بود فان کان من غیر بلغم یعنی آن ورم حار اگر از غیر مره و دم
 مراری پیدا شود من خواهد بود نه حادث و این عبارت شیخ صریح الدلالة است بر سبب ذات الجنب
 با قسمه ورم حار است یعنی از هر خلط که پیدا شود و آن دو قسم است آنکه از صفرا و خون حادث
 یابد آن حار و حادث و آنچه که از غیر آن هر دو حدوث یابد حار است نه حادث بلکه من و مبغض از
 عبارت شیخ خلاف متبادر و خلاف معنی آن فمیده برای اثبات مطالب فاسده خود با حدش
 ضمیر در صفة و انحراف مراجع ضامراً که به مطلب سوق عبارت شیخ از ان هیچ نسبتی نیست تحریر
 در ان بعمل آورده و علی صفة که مع التنوین است و در نسخ متعدده قانون همچنین یافت شده
 بلکه ملاسدید شارح موز که اکثر جا عبارت قانون را بعینه نقل کرده است مع التنوین نوشته

بلکه در کتابی دیده شده که تصریح معنی آن نموده گفت ای الاحتراف العفونی و همچنین لما نفیس در شرح موج
 این عبارت قانون را که آورده علی صنفه را بهذا الصنفه تفسیر کرده و مراد از هذا الصنفه نیست الا صنفه عفونت
 و التهاب چنانکه سوق عبارات و معنی آن صاف بران دلالت میکند پس ایجا ضمیر در صنفه و تفسیر آن
 کردن ای باطلاق اسم بلغمی بران بیش از تحریف نیست و الا اطلاق مذکور در عبارت شیخ مذکور نگردیده
 که مرجع ضمیر گردد و بعد گفت مبغض نا تلاً قول الشیخ الا انه لا یكون حاداً یعنی آن ورم حار که ذات الحجب
 عبارت از آنست حاد نخواهد بود کما هو الظاهر و مبغض دران تحریف کرده گفت و این وقتی است
 که قلیله از صفرا و دم مراری که نافذ گرداند او را در جسم غشائی و حجاب حاجز مخالط شده باشد پس آنچه
 مبغض گفته از عبارت شیخ هرگز مفهوم نمی شود چه شیخ قبل ازین و در اینجا عبارتی که این معنی
 از آن استفاد شود جائز ذکر نکرده و همچنین است قول او در بیان معنی کلام شیخ الا اذا کان
 من مرة او دم پس آنچه مبغض از کلام شیخ نمیده غلط محض و مفروضی است کما لا ینحی شتم قال
 المبغض ایضاً نا تلاً قول الشیخ الا اذا کان من مرة او دم یعنی آن ورم حار حاد نخواهد بود مگر اینکه
 حدوث آن از مره و دم باشد کما هو المتبادر و مبغض دران نیز تحریف کرده مرجع ضمیر کان را
 متبدل ساخته گفت یعنی این ورم بلغمی و سوداوی حاد بود مگر وقتی که باشد این ورم بلغمی بجهت
 دم و صفرا یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم یا قندی معتد به صالح با اعتدال که مغیر لون نبود یا زیاده از آن
 که مغیر لون بود اما از بلغم بیشتر نبود و کلام خطا بیشتر از تحریف خواهد بود و نیز میگویم اگر مخالط مغیر
 لون بود پس لونش اگر زرد باشد آن از قسم صفرا خواهد بود نه بلغم و اگر سرخ باشد از قسم دم شمار
 آورده خواهد شد نه بلغم و اگر مخالط مغیر لون نبود آن مخالط را در صورت است یا خون خواهد بود یا صفرا
 پس اگر خون است آن محدث ذات الحجب نخواهد بود چه که اختلاط قلیله از خون یا بلغم بطوریکه رنگ
 خون نمایان نباشد نفوذش در جسم غشائی و صفاقی و شوار بلکه بلغم صرف بران اطلاق کرده
 خواهد شد و اگر صفرا است آنرا سه صورت است اگر قلیله کمتر از اعتدال است آن نیز غیر متفقد چه که
 بلغم بالطبع باره کثیف غلیظ القوام لزج است و تا که صفرا با اعتدال دران مختلط نخواهد شد منفذ

نخواهد گردید چنانکه سابقاً همه این مراتب مفصل گفته شد و اختلاط صفرا بقدر اعتدال یا ببلغم محدث
 ملوخته است و ببلغم ملح و حرارت کمتر از دم است پس چگونه شدید الحرارة و حاد خواهد بود بلکه درین صورت
 این از قول شیخ منافی خواهد بود چه ببلغم ملح و عفن در حرارت مساوی اند چنانکه گذشت و شیخ
 آنرا غیر حاد گفته است قال الا انه لا يكون حاداً یعنی آن درم حار که عبارت از ذات الجنب است حاد نخواهد
 فافهم و قول مبغض اگرچه این صنف نزد بعضی اطبا از اصناف دموئی است غیر صحیح است چه مراد
 از این صنف نزد مبغض نخواهد بود الا آنچه که خون یا صفرا از اید از قدر اعتدال بآن مختلط شود و مغیر
 لون گردد پس گفتنش از اصناف دموئی است در صورت اختلاط دم درست و در صورت اختلاط صفرا
 غیر صحیح بلکه آن نزد اطبا از اصناف صفراوی است نه دموئی و از قول مبغض متبادر میشود که هر دو
 نزد اطبا از اصناف دموئی است و تخصیص بعضی اطبا نیز غیر صحیح است چه نزد اکثر اطبا بلکه نزد
 شیخ نیز چنین ببلغم از اقسام مای مختلط است چنانکه شیخ و دیگر اطبا مرده صفرا و صفرا می محیس را
 تحت اصناف صفرا غیر طبعی شمرده اند و همچنین ذات الجنب از ببلغم مختلط دم را از اقسام دموئی
 شمار می کنند چنانکه ذکر آن در سابق گذشت و نیز میگویم قول مبغض از اصناف دموئی است
 ازین صاف عیان است که ذات الجنب ببلغی که مستفتی از آن سوال کرده علی العموم ببلغی نیست بلکه نزد
 بعضی ببلغی و نزد اکثر اطبا دموئی است پس در سوال چنین لفظ غیر تصریح آوردن خطای بین است
 و همچنین آوردنش قول شیخ که نداشتی لبس بحصله کثیر من الناس در بمقام از قبیل خطاست
 چرا که مشارالیه نداشتی کلام شیخ نیست مگر ورم حار که از ببلغم عفن و سودای عفن ملتهب طوشت شود
 پس آوردنش تحت قول مصنوعی خود سوء فهم است و همچنین قول مبغض در بمقام تا آنکه بعضی
 انکار آن کردند بان الغشاء والحجاب لصلابتها لا ینفذ فیها الامادة مرته چه آوردنش در بمقام
 بیش از تطویل نیست قال المبغض و همین قسم ببلغی که شدید الحرارة است مراد مستفتی است و لما
 استعرف عن قریب انشاء الله تعالی اقول استعینا بالله العلی العظیم و هو حسبی و کفی حدوث
 ذات الجنب شدید الحرارة از ببلغم بوجه مشکته صریح البطلان است چنانکه گذشت مع هذا بوجه دیگر

میگویم که اقسام بلغم غیر طبعی من جهة الطعم پنج اند اول حلو اگر چه آن در اکثر کتب مذکور نیست آن مائل به برودت است دوم وسوم و چهارم نفه و عفن و حامض است و این هر سه بتفاوت مراتب مطلق بارد اند پنجم مالح و کیفیت حدوث ملوحة در آن بتفصیل در سابق گفته شد و آن مائل بحار است قال النفیس و میل الی الحرارة و همچنین است در اقسائی غسیده و شیخ آنرا که اشد حرارت گفته نسبت باصناف دیگر که آنها بارد اند و الا نسبت بدم و صفرا این نیز خود بار دست و دانسته شده که بلغم مالح و عفن هر دو در حرارت قریب اند لان العفوة من احد سببی الملوحة پس هرگاه چندین بلغم محدث ذات الجنب گردد بران اطلاق شدید الحرات درست نخواهد بود و فهمیدنش شدید الحرات غلط محض است و در سابق مبغض که تقسیم ذات الجنب بلغمی بدو قسم شدید الحرات و غیر شدید الحرات کرده در اینجا گفته دوم شدید الحرات و او آنست که از بلغم عفن بود هرگاه شیخ ذات الجنب که از بلغم عفن و سودا عفن ملتهب حادث شود تصریح تمام بیان فرموده باشد و همچنین بتصریح علاج آنرا علیحدہ قرار داد و گفت و البلغمی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة الیه و بتصریح در علاجش گفت و لا یفصد پس مراد شیخ از قول او و البلغمی یبدأ فی علاجہ الیه نخواهد بود مگر بلغمی که بتصرف ذکر آن کرده باشد لهذا منع فصد در آن که مبغض آنرا شدید الحرات فهمیده و مراد مستغنی گردانیده بوجه وجیه تحقیق یافت پس تجویز فصد در آن و سوال از تعیین احد الجانین و مسلم داشتن آن از قوانین طبیه نیست مگر ضبط و بیان و مثلاً آن نیست مگر قلت تدبر و سود فهم کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و طبع مستقیم قال المستغنی اگر مبنده را ذات الجنب بلغمی مع احتباس طمث و ورم رحم حق شود پس رگ با سلیق از جانب مخالفش خواهند زد باز جانب موافق آن پس آنچه از کتب طبیه یونانیه درین باب پیش حضرات و الا بتحقیق و قریب بتصدیق پیوسته باشد تحریر فرمایند انتهی مطلب الاستغنا اقوال مسلمة هذا سر سر مبهم و ممل است و وجه ابهام و ایهام محضی و محتجب نیست چه که مستغنی مطلق بلغمی گفت و نه گفت خالص یا غیر خالص و چونکه بوجه دیگر اطلاق ذات الجنب بلغمی بر دو معنی گردیده یکی بر آنکه از بلغم صرف مانند بلغم عفن مالح حادث گردد که شیخ از فصد

در آن منع کرده دوم بر آنکه از دم جلد با خلط بلغم حادث شود چنانکه در شرح اسباب و غیره است
 و تجویز فصد در آن منووده اند چه آن در اصل از اقسام دموی است نه بلغمی و نیز مقید بر آنکه هم نکره و
 حال آنکه هیچ کدام مرض از از منة اربعه خالی نیست پس اگر این اقسام اربعه را یعنی ذات الجنب
 بلغمی خالص و غیر خالص و آنچه که فصد در آن مجوز است و آنچه که فصد در آن نیست در از منة اربعه
 ضروب داده شود شانزده میشود و همچنین ورم رحم را مطلق گذاشت و حال آنکه حدوث آن
 از اخلاط اربعه میشود و آن نیز از از منة اربعه خالی نخواهد بود و از ضرب چهار در چهار درین هم
 شانزده میشود پس در ترکیب ثنائی یعنی ترکیب ذات الجنب بلغمی مع ورم رحم از ضرب شانزده
 در شانزده دوصد و پنجاه و شش احتمال پیدا میشود و نیز مع احتباس طمث گفت و از عرض
 و مرض و سبب و سبب بودن آن هیچ اظهار نکرد و حال آنکه ممکن است که احتباس مذکور سبب آن
 هر دو باشد یکی ازین هر دو بوده باشد یا آنکه نبوده باشد بلکه هر کدام ازین هر سه براسه مرض بوده
 باشند درین صورت در ترکیب ثنائی هر یک از احتمالات مذکوره را اگر با دوصد و پنجاه و شش
 لحاظ کرده شود از بآیات گذشته نوبت بآیات میرسد پس سوال از چنین مسئله مبهمه مملو بر سر
 خطا در مابستفتا معیوب و متروک بلکه بستفتی اعلان مراد و اجتناب از اطلاق الفاظ
 عامه شتر که از واجبات است تا که بحجیب در تجویز جواب چنین مسئله مبهمه که احصای جمله
 احتمالات آن فردا متعسر است بستفتی میرسد که بگوید ظاهر امر ادینست و ظاهر امر اد
 این نیست چنانکه مبغض بعمل آورده جا بجا بنا بر مراد نهاد جائز میگوید که مراد از زمانه زمانه
 ابتدا و تنزاید است و جائز میگوید که مراد از ورم رحم ورم حار است حتی که دو قسم بلغمی قرار داده
 جائی میگوید که مراد شدید الحار است و جائز میگوید غیر شدید الحار است و همچنین احتباس را
 جائی مرض میگوید و جائز عرض و گاه است ذات الجنب را نیز عرض میگوید و گاه است مرض چنانکه
 همان بنده بخوبی معلوم شدنی است پس برائے گفتگو در چنین واهیات گنجایشی بسیار است
 برای آن شخصه باید بکار گرفتار بغض و عناد نغوز باشد پس حبیب کنایه با بمعنی کرده گفت

که در عبارت استفتا ذات الجنب مقید بنوع الخ و از صاف دلی در پی رد و قدح نبوده بطوری جواب داد
 که محتمل اکثری ازان باشد قال المجیب رفوع الله و عبارت استفتا ذات الجنب بسبب بلغی لک
 مقید بنوع مگر از قید زمانه معترقا قال المبعض خفض الله ظاهرا مراد مستفتی زمانه ابتدا و تراید است
 اقول وجه اخفاي مراد هیچ معلوم نشد قال المبعض چه در زمانه انتها که خوف انصباب داده نبود
 اقول خوف انصباب ماده در ابتدا البتة در امتلاء و مونی سلم لهذا قصد دران در ابتدا از جانب
 مخالف می کنند و بعد حصول کمی در ماده در انتها از جانب موافق می کنند و کلام در بلغی است
 و آن نسبت بهم البتة کمتر است و دران چند ان خوف انصباب نیست پس امر قصد دران در
 ابتدا و تراید و در انتها مساوی است قال المبعض و بقیة ماده ممنوع الخروج قلیل باشد و اکثر
 از تدابیر که در ابتدا و تراید باشد فراغ حاصل باشد پس بنا بر اخراج چنین ماده قلیله
 از جانب موافق چند ان محل تردد نیست که احتیاج باستفتا شود اقول زمانه انتها تلزم
 انفرار از تدابیر که در ابتدا و تراید پیشاید نیست چه در بسیاری از امراض در زمانه
 انتها که وقت کمال شدت مرض است باطبار رجوع می آرند و در زمانه ابتدا و تراید بسبب
 من الاسباب اتفاق رجوع بعلاج نمی شود پس زمانه انتها تلزم قلت ماده و انفرار
 از تدابیر که در ابتدا و تراید می شاید نشد لهذا ترک قید زمانه و حواله بمراد مونی خود
 کردن از جمله خطا و بی ادب استفتا است قال المجیب و درم رحم مطلق غیر مقید
 حارست یا بارو تصریح بان نشده قال المبعض اقول ظاهرا مراد از درم و درم حارست
 که بسبب احتباس طمٹ باشد اقول کتمان مراد در مقام استفتا خطا است بلکه اعدائش
 از ضروریات است تا مجیب را در تجویز جواب آن تردد نماند و لو سلم اگر مرادش این بود
 که احتباس سبب ورم گردیده است پس در سوال چرا مع گفت و بچه و چه بسبب نگفت و معیت
 هرگز مستلزم علیة نیست قال المبعض قال الشيخ و قد يعرض للرحم او ارام حارة و سبب
 اما باو مثل ضربة او سقطه او كثرة جماع او اسقاط او خرق من القابلة عند قبول الولد اقول

راه تجرید پاک بازان کوی تفرید بچاه خیزان بساز نماز اشک ریزان باستان
 گداز **س** — راه نوزدان شکسته قدم **س** راز کنشایان فرو بسته دم
 معتکفان سرمه کبریا **س** شسته ز دل صورت کبریا **س** در قبح بخودی افتاده است
 باده پرستان شرب است **س** دیده نه کون و مکان **س** بال نه هر دو جهان زیر پنه
 ملک نه ولایت شاهي زو **س** تخت در ایوان الهی نوحه **س** باستی جفیم بادوست آشنایم
 جبریل را خبر نیست از عالم کیم **س** از این آن گسته پیوسته ایم **س** با خوشی نشسته لیکن خود جدیم
 هیچم و کمتر از هیچ در کار گاهستی **س** بهنگام لی مع الله بطرح **س** کونین را چون انداختیم و رستم
 دیوانه گان شایم رید بر نیده **س** الغرض حضرت عبدالعزیز ملی عبد الله علم به دار قلندر
 عمری طویل یافتند دست و مجذوب بودند و حالت استغراق چنان میداشتند
 که روزی در سفری همراه پیغمبر علیه الصلوة والسلام بودند و راه استغراق چنان
 طاری شد که بخیر شدند و در مکانی تاسی سال یا زیاده ماندند اصلاً افاقت
 روز را نداشتند یک لشکر امیر المؤمنین امام المصطفی بن علی عم جناب مصطفی صلی الله علیه
 و آله وسلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه را محراب علی بن یحیی بن سنان ساخته شد و آواز
 طبل و پای اسپان بگوش ایشان رسید پس بافاقت آمدند و متوجه لشکر
 شدند آن وقت در تمامی مکان نوری پیدا شد و مردم از حضرت علی مرتضی کرم الله
 وجهه پرسیدند که این شخص کیست که می آید فرمود که شیخ عبدالعزیز ملی از سجاد
 و علم برادر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است چون بخدمت جناب ابی طالب
 حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی رسیدند در لشکر شربک شدند و با حضرت
 بیعت کردند و باز در حالت شکر رفتند مال ایشان همین بود که چهل سال در غلبه
 لشکر بر اعدا بودند و بخیر می ماندند و باز بوش می آمدند و سیر می کردند
 و در میان غنیمت گذرست قال الواحی کان له اخی للشیخ عبدالعزیز المکی
 اربعة قبای و فی کل قبه مکتب اربعین سنة قال الناس یمکون الله لوفی
 اقول یمکون و یمکون من قهره و یزوق روعی وجه الارض هکذا فعل الله

صَرَاحَاتِ وَالْقَبْرِ الرَّابِعُ هَذَا الْقَبْرُ الَّذِي كَانَ عِنْدَهُ قَبْرُ شَيْخِ الْإِسْلَامِ
فَرِيدِ الدِّينِ شَكَاكَ كَثْرَةً مِنْ هَذَا لَمْ يَخْرُجْ وَابْتِغَاءً فِيهَا وَمَدَّةَ عُمُرِهِ سِتِّ
مِائَةِ سَنَةٍ كَانَ بِيَدِهِ لَوْلَاهُ الْبَقَا صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَبْرُ شَيْخِ الْإِسْلَامِ
فَرِيدِ الدِّينِ عِنْدَهُ قَبْرُ قَوْمٍ مِنَ النَّاسِ وَيَقْضُونَ حُلُجَاتِهِمْ لِعَقْدِ نِيَّتِهِمْ

و مولانا عبد القادر جو جو پوری در رسالہ منظومہ نوشتہ ۵

آن علم دار مصطفیٰ نرسپاہ	بابی بود در سفر بوفاق	خواجہ عبد العزیز عبد
تا زمانیکہ سید صفدر	سوئے صفین را ندانمشکر	در مکانی گرفتش تنگراق
با فاقمت درآمد و بدوید	گفت کو مصطفیٰ و شکراو	شعب لشکرش گویں سید
قوم گفتند رفت از دنیا	وز پس اوسہ مرو از خلفا	من نداسے غلام و چاکراو
این علی مرتضیٰ امیر ہوا	تا بدولت با جناب سید	این وصی ولیست شیر خدا
ہر کہ ہمید ستر مرتضو سے	خواندہ مارا قلندر علوی	بیعتش کرد و خدش گبندید
		و بعضے گویند عمر شریف

حضرت ایشان هفت صد و چند سال است و تربیت ایشان از رسول کریم
و باہر چہار خلفا نیز بیعت کردہ اند و بعد بیعت از خلیفہ چہارم غرمت و انزوا
اختیار کردند اما از کتب دیگر بیعت ایشان سوائے از جناب رسول اللہ علیہ الصلوۃ
و السلام و علی مرتضیٰ کریم اللہ وجہہ ثابت نمیشود و اللہ اعلم بحقیقہ احوال و شاہ
عبد اللہ ابن شاہ عبد الرزاق بن مخدوم شیخ خاصہ خدا در ملفوظ بندگی
نظام الدین ایشوی میفرماید کہ منشائے این سلسلہ علیہ قلندریہ جد کلان
کاتب المحروف شیخ عبد السمکی علم بردار پیغمبر است کہ معروف بہ شیخ عبد العزیز
مکی اند عمر سے طویل داشتند و بتاریخ دیوانہ ہم دیگچہ در سردابہ در آمدن
روپوش شدند ہمان روز عرس آنحضرت میشود و قبر حضرت شیخ فرید
شکر گنج اندرون شہر پٹن مت کہ از مضافات شہر ملتان است و قبر
عبد العزیز مکی قلند در بیرون شہر است مردم شہر و اطراف بواسطہ زیارت
سے آئند و بہ قبر مبارک احاطہ کشیدہ اند و گنبد است یزار و تیرک بہ و در فصل

تصریح بآن کرده بوده باشد در ذوات الجنب بلغمی که از فصد در آن منع کرده و گرنه در میان قول او منافا
لازم می آید قال المبغض وقال ان علاجه الفصد ان كان الدم غائبا على الجهة المذكورة في الباب الذي قبله
اقول مراد شیخ از جهت مذکوره اینست که اول فصد صافن از جهت محاذی در طول بعد از آن از سابق
محاذی در عرض و بعده اکحل محاذی در عرض الح است پس قول او ان كان الدم غائبا دلالت می کند
که اگر غلبه دم باشد تعدد فصد و اخراج دم بیشتر تا تغییر لون می باید و ازین قول فصد در بلغمی اثبات نمی
پس آوردنش در اینجا تطویل لطایل بلکه خلط بحث و آن درست نیست قال المبغض وقال ايضا
وان كان خلط آخر الى ان قال وقد قال قوم من اهل المعرفة ان الاصول ان الکن ان يستفرغوا بالفصد
خوفاً من الاضطراب الذي ربما اوقعه المسهل وقد ذكرناه بعد از آن گفته علی انه يجب ان يراعى جهة ميل
الوجع والالم فان كان الميل صاعدا الى الترقوة والقص وما فوقهما فالفصد اولی اقول چرا که صعود
مواد و میلان الم بطرف فوق نمی شود مگر در صورت بودن آن مواد خارج صفا و و این مانع است
از استعمال سهل که افی مواد اکحل قال المبغض وان كان الالم میل الى جهة الشر سیف فلا بد من
اسهال وحده او مع الفصد بحسب ما یوجب المشاهدة وذلك لان الفصد وحده من الباسلیق لا یجذ
من هذا الموضوع شیئا یعتد به وما یدلک علی شدة الحاجة الى الاستفراغ ان تجده التضميد والتکید
لا یسنان الوجع او تجدهما یزیدانه فیدل ذلك علی الاستفراغ فی البدن كله فلا بد من استفراغ
خصوصا الفصد اقول معلوم نشد که در اینجا مبغض احوال مذکوره شیخ را برای چه آورده اگر برای
جواز فصد در مطلق ذوات الجنب آورده باشد و در آن مجیب کلامی نیست و اگر برای جواز فصد
در بلغمی آورده باشد از آنها فصد در بلغمی هرگز با ثبات نمی رسد پس ازین معلوم میشود که مبغض هر جا
که لفظ فصد در عبارت شیخ دید در نقل آن بلا تا مل مبادرت کرد و بهیچیک از مواقع و محل آن
نقصید و بر ظاهر است که بلغمی نیست نزد شیخ الا قسم واحد كما عرفت و شیخ فصد را در آن منع نموده
پس اگر بلغمی در اقوال منقول مذکوره او داخل باشد منافات لازم می آید چنانکه گذشت قال المبغض
و همچنین منع دیگر اطباء و حذاق از مطلق فصد اقول چنانکه اسامی آن اطباء مانند شیخ و ابن سیراف و

و صاحب ذخیره و غیره و سابق گفته شد حاجت اعاده آن نیست قال المبعض و مطلق بلغمی غیر ثابت
 اقول ازین مفهوم میشود که مبعض قول مجیب را تفصیه چه در قول مجیب منع مطلق از قصد
 در بلغمی است که شیخ ذکر آن نموده و در مطلق بلغمی چه آنکه نزد شیخ بلغمی نیست الا قسم واحد که از
 بلغم عفن حادث میشود و در یک قسم مطلق و غیر مطلق غیر متصور پس مطلق در قول مجیب متعلق
 بقصد است که مطلق قصد در بلغمی نباید کرده و در مطلق بلغمی قال المبعض چه این قسم بلغمی که سأل
 از آن سوال مینماید یعنی آنچه مره صفرا و دم مراری مثلاً بقدر معتد به باعتدال یا زاید از آن باو
 مخالط باشد داخل است نزد او شان در دوسوی و صفراوی چه هر چه مغیر لون باشد آنرا از اقسام
 مخالط شمرند نه از قسم بلغمی کما صرحنا فیما سبقت و در آن تصریح قصد در کلام قوم مصرح است کمالاً
 اقول مجیب کی میگوید که در ذات الجنب صفراوی و دوسوی قصد جائز نباشد پس این هر دو قسم
 هر گاه نزد اطباء در اقسام دوسوی و صفراوی شمار کرده شوند البته قصد در آن مجوز خواهد بود لیکن
 از آن مطلب مبعض اعنی قصد در بلغمی هرگز با ثبات نمی رسد و نیز درین عبارت مبعض چهار صورت
 متصور می شود یکی آنکه مره صفرا بقدر معتد به باعتدال بلغم آمیزد و دوم آنکه دم مراری بقدر معتد به
 باعتدال در آن آمیزد و ظاهر امر از قدر معتد به باعتدال نخواهد بود مگر آنچه کمتر از اعتدال نباشد
 درین صورت آن هر دو یعنی مره صفرا و دم مراری هرگز مغیر لون نخواهند شد کما اقر المبعض انفاً
 سابقاً و هو قوله یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم را قدر معتد به صالح باعتدال که مغیر لون نبود و الح
 سوم آنکه مره صفرا زاید از قدر اعتدال در آن اختلاط یابد که مغیر لون گردد چه اگر دم مراری
 زاید از قدر اعتدال در آن آمیخته مغیر لون گردد پس ازین واضح میشود آنچه که در آن صفرا آمیزد
 خواه مغیر لون گردد یا نه داخل است نزد او شان در صفراوی و همچنین آنچه که در آن دم مراری آمیزد
 داخل است نزد او شان در دوسوی مغیر لون گردد یا نه چه کلامی در قول او یا زاید از آن بران دلالت
 میکند برین و این صریح البطلان است چه هر گاه مره صفرا بقدر اعتدال بلغم آمیزد احداث ملوحت
 نخواهد کرد و در ذات الجنب از آن متصور و بلغم الح نزد شیخ و دیگر اطباء از اقسام بلغم است صفرا

و از گفتنش صادق می آید که نزد اطباء از قسم صفر باشد و اگر دم مراری بقدر اعتدال ببلغم آید و بطوری که
 محدث لون نگردد و نفوذ آن در جسم صفافی و غشائی المبهة متعسر خواهد بود چه دم مراری بحدت و تیزی
 مره صفر نیست که ببلغم را در جسم غشائی نافذ گرداند و آن ببلغم نزد او شان و ببلغم صرف شمار کرده خواهد شد
 و از قول سبغض لازم می آید که آنرا از قسم دم شمرند پس از قول سبغض تداخل ملح و صفر او تداخل ببلغم که
 اطلاق صرف بر آن می آید و در دم لازم آمد و آن باطل است و اختلاط مره صفر او دم مراری زاید از قدر
 اعتدال ببلغم که منیر لون گردد و نزد او شان و نیز نزد شیخ از اقسام صفر او می و دومی باشد و شمرند
 از بلغی نزد شیخ غیر ثابت چه شیخ مره صفر او صفرای محیه را و همچنین دم مختلط ببلغم را از اقسام
 صفر او می و دومی شمار کرده پس این قول منافی آنست که در سابق گفت اما بنا بر آنچه که مستفاد
 از کلام شیخ از عبارت منقول که شیخ است داخل در بلغی است و لا متناخه فی الاصطلاح مع هذا
 معلوم نشد که از کلام شیخ و از عبارت منقول او کدام کلام و کدام عبارت او مراد گرفته چه شیخ در
 قانون صفر او محیه و مره صفر را از اقسام صفر او غیر طبعی شمرده و همچنین دم بلغی را از اقسام
 دم چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد پس قول او که داخل در بلغی است غلط محض است و نیز هرگاه که
 چنین بلغی که نزد او شان داخل است در دومی و صفر او می مراد سائل بوده باشد پس سوال از آن
 مطلق بلغی بدون تصریح و تقصید نیز غلط محض است آنرا چگونه درست فهمیده باشد مگر اینکه
 المعنی فی بطن الشاعره و چونکه نزد شیخ ذات الجنب بلغی نیست مگر آنچه تصریح بآن کرده یعنی آنچه
 از ببلغم عفن حدوث یا بد و در علاجش از قصد منع مطلق کرده پس تداخل این بلغی تحت آن که آنرا
 از اقسام صفر او می و دومی شمار کرده از بلغی و از قصد در آن ممانعت نکرده بجه طور صحیح خواهد بود سبغض
 برای تداخل آن تحت این عبت تکلف باطله بعمل آورد پس قول مجیب که حاوی هر دو قسم
 بلغی است یکی آنکه شیخ گفته و از قصد در آن منع کرده و در اصل همون بلغی است دوم آنکه قصد در آن
 جائز است چنانچه در طب اکبر و غیره و شرح اسما ب است و بطرف این اشاره کرده گفت و اما آنکه
 قصد در آن مجوز میدانند بهم جهت صحیح و درست خواهد بود و هیچگونه در آن خللی معلوم نمی شود

و آنکه درین خلل فهمیده نیست مگر از بعضی و نصب نفوذ باشد منه قال المبعض پس در مطلق بلغمی نزد
 احدی از شیخ و دیگر اطباء که مذاق منع فصد ثابت نباشد آقول بلغمی را سایل در عبارت
 استفتا مطلق آورده و مجیب و نیز شیخ آنرا مطلق نگذاشته بلکه مقید بقید عفونت کرده
 و البته از فصد در آن منع مطلق ننموده و از آن مطلق بلغمی فهمیدن خطا و بهتان است بر مجیب
 قال المبعض صاحب طب اکبر می نویسد و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که ما دام که بلغم
 عفونت و جدت کسب نکند و راغشیه آمده و رم پدید نمی تواند کرد آقول چونکه طب اکبر ترجمه
 شرح اسباب است و در آن بلغمی آنست که بدم حاد بلغم اختلاط یا به بلغمی صرف و هرگاه نفوذ
 و رم صرف و راغشیه متعسر باشد پس نفوذ چنین دم بشرکت بلغمی که بسبب عفونت و غیره جدت
 کسب نکرده باشد البته دشوار تر خواهد بود و لهذا صاحب طب اکبر بلغم را مقید به عفونت کرده
 و کلام شیخ در بلغم صرف است که بسبب عفونت و جدت قوت تنفیذ پیدا کرده محدث و رم گردد
 پس در کلام شیخ و صاحب طب اکبر بدین معنی فرق بسیار است مفسد کلام مجیب در قول
 شیخ است پس آوردن نوشته صاحب طب اکبر در آن بیجا و خلط بحث خواهد بود
 قال المبعض لهذا ذات الجنب خاص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم وجع ثقیل است
 و خفت تب و قلت نخس و سفیدی نفث اما در ابتدا اندک مائل به سرخی میباشد بواسطه اختلاط
 بلغم با خون و شتم بلغمی اسلم ترین انواع است زیرا که بلغم حرارت و جدت کمتر دارد آقول ازین صفا
 عیان است که بلغمی حاد نمی باشد و بکذا شدید الحارث نمی باشد و فهمیدنش شدید الحارث نیست
 از قصور فهم قال المبعض و با وجود آن زود پنجه میشود آقول ای نسبت سودا قال المبعض
 علاج رگ زنند انتهی آقول مراد از رگ زنند نیست مگر اینکه فصد کنند و مجیب خود گفت
 آنانکه فصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب طب اکبر است پس از
 آوردن قول طب اکبر در اینجا و ثبوت کردن فصد در بلغمی که در اصل از شتم و موسی است ثبوت
 فصد در ذات الجنب بلغمی که شیخ در آن از فصد منع نوشته دیگر و قال المبعض آری و شتم

یعنی غیر شدید الحرات البته منع ثابت است و آن مقصد و سائل نیست بلکه مقصد و قسمی حار است اقول یعنی
 شدید الحرات که تا اقرار عنده و قد عرفت بطلان چه بلغم در مزاج خود بار و رطب است بسبب حدوث عفو
 یا باختلاط قدری صفر که محدث لون نگر و البته حار خواهد بود نه شدید الحرات که فیه المبعض شدید
 الحرات نخواهد بود مگر آنچه از دم مراری و از مره صفر حادث یا بد چنانکه شیخ به تصریح آنرا حادث شدید الحرات
 فرموده و آنچه که از بلغم عفن حادث یا بد آنرا غیر حاد و غیر شدید الحرات گفته قال المبعض که در آن فصد
 ممنوع نیست بقرینه آنکه سوال از تعیین فصد احد الجانین می نماید و این صریح است درین که سوال
 مستفیه از قسمی است که فصد در آن جایز است چه سوال از تعیین احد الجانین متفرع است
 بر نفس جواز فصد پس هرگاه نزد سائل جواز فصد مطابق قوانین طبیه مسلم بود پس سوال بقتین
 احد الجانین کرده والا میگفت که درین صورت فصد جایز است یا نه اقول هرگاه دانسته که مستفیه
 بمطلق ذات الجنب یعنی سوال کرد و محیب آنرا مطلق نگذاشته در جواب نزدیک کرد و گفت که آنچه
 نزد شیخ و بعضی اهل طبای حاذقین است اینست که فصد در بلغمی یعنی آنچه از بلغم عفن حادث شود
 جایز کرد و بجهت گفت و آناکه فصد در بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب و طب الکبر است
 اگر چه آن در اصل از اقسام دموئی است و شیخ آنرا تحت اقسام دم غیر طبعی شمرده و هرگاه مبعض
 میگوید که ذات الجنب بلغمی دو قسم است غیر شدید الحرات و شدید الحرات و نیز میگوید که مراد مستفیه
 از ذات الجنب بلغمی شدید الحرات است و مراد جامی از شدید الحرات آنچه از بلغم عفن حادث شود گرفته
 و جامی دیگر مراد از آن آنچه که از اختلاط مره و فرا و دم مراری بقدر معتد به باعتدال یا از ازان که
 مغیر لون گردد یا نگردد حادث شود گرفته و نیز دانسته که حدوث ذات الجنب شدید الحرات از اقسام بلغم
 باطل است چه در همه اقسام آن بلغم مالح حار یا لبس است مگر آن نسبت بدم در حرارت کمتر چنانکه نفیس
 و غیره آنرا و میل الی الحارة گفته اند درین صورت ذات الجنب که از آن حادث یا بد البته غیر شدید الحرات
 و غیر حاد خواهد بود چنانکه شیخ گفته الا انه لا یكون حادا و هرگاه صفر باعتدالی در بلغم آمیخت محدث
 ملوحت خواهد شد چنانکه عفونت محدث است پس آن بلغم مالح خواهد بود و اگر زیاد از اعتدال آمیخت

البته مغیر لون خواهد گردید و آنرا نزد شیخ از قسم بلغم شمار نخواهند کرد بلکه از اقسام صفرا یا دم شمار خواهند کرد چنانکه همه این مراتب در سابق مفصل گفته شد پس حدوث ذات الجنب شدید الحارث از بلغم چنانکه مبغض گفته صریح البطلان است و هرگاه مراد مستفته ذات الجنب شدید الحارث گردید چونکه آن خود باطل و فاسد است پس تجویز فصد در آن نیز باطل و فاسد خواهد بود و همچنین سوال از احد الجانین که مبغض آنرا مستفزع بر آن گفته نیز باطل خواهد بود و منشأ این فساد و بطلان تبست مگر ذات الجنب بلغی شدید الحارث که مستفته از آن سوال کرده و چیزی که در کتب طبیه مذکور نباشد در خود مراد گرفتن و در آن تجویز فصد کردن بعهده سوال از تعیین احد الجانین نمودن و آنرا مطابق قوانین طبیه مسلم پنداشتن از قبیل خطاست معذاکمان چنین مراد منوی در داپ استفتا اقیع القبایح و بدترین عیوب است و نیز تجویز فصد باسلیق درین سلسله بالتخصیص از جهت ذات الجنب باثبات نمیرسد چه احتمال است که تجویز مذکور از جهت ورم رحم بوده باشد پس تجویز فصد فرینه صحیح نیست بر آنکه سوال مستفته از قسمی است از ذات الجنب بلغی که فصد در آن جایز است قال المبغض و منع شیخ از فصد بقوله فالبلغی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد مختص بغیر شدید الحارث است چه شیخ در آن فصد را منع کرده است چنانچه در موانع فصد بآن تصریح کرده حیث قال و البارد الرطب العدیم الحارث اضعیفها یمنع عنه و قال و یجب ان یحذر الفصد فی الفراج الشدید البرد و البلاء الشدید البرد پس در بلغم حار ممنوع نباشد و مستفته از آن افکار ندارد و اقوال آوردن این اقوال شیخ در اینجا بیش از اظهار خود و اذنی نیست و اینکه گفته پس در بلغم حار ممنوع نباشد مفاد این قول هیچ معلوم نشد چه ذات الجنب مطلق اعم از آنکه از بلغم باشد یا نه جمله آن نزد شیخ ورم حار است پس بلغی نیز نخواهد بود الا حار قال المبغض پس واضح شد که مراد مجیب از بلغی اگر بلغی شدید الحارث یا اعم از شدید الحارث و غیر آنست پس از حلیه صحت عاری است اقوال این کلامی است بر خطا چه مبغض در خود و ذات الجنب بلغی احداث شدید الحارث کرده البته نزد او آن و اعم از آن

متصور خواهد بود نه نزد مجیب و مراد مجیب نیست الا غیر شدید الحرارة که شیخ بحدوث آن از بلغم عفن تشبیه
گفته و مبغض از سوره فمیه آنرا شدید الحرارة فمیه و از دو قسم احدی خود آنرا قسم دوم گردانیده چنانکه
گزشت قال المبغض و اسناد منع که بشیخ و دیگر اطباء حاذقین کرده خطاست اقول اسناد
منع از کلام شیخ و دیگر اطباء حاذقین از اقوال منقوله آنها مثبت و مستحق است چنانکه باینش
گزشت و خطا فمیه نش عین خطاست قال المبغض و اگر غیر شدید الحرارة است پس سلم
و در جواب آنرا دخلی نیست و نه سوال سائل متعلق بآن اقول این نیست مگر از سوره فمیه چه قول مجیب
در جواب خل تام است چرا که سائل از مطلق بلغی سوال کرده و کیفیت ایهام و ابهام سوال سائل که
صد با احتمال در آن تصور میشود در سابقین مفصل گفته شد و مجیب بتزویج جواب آنرا بنوعیکه بالشرح
شامل باشد بیان کرد و گفت آنچه که نزد شیخ و اکثر اطباء حاذقین است اینست که در بلغی اقصی
منع مطلق نوشته اند و آنرا که فصد در بلغی مجوز میدانند مثل آنکه در شرح اسباب طب اکبر است
حکمش که است پس جواب مجیب هر دو قسم بلغی را یکے آنکه در آن فصد منع است دوم آنکه در آن
فصد جایز است حاوی است پس چگونه جواب را در آن دخل نخواهد بود قال المبغض پس معلوم شد
که این قول مجیب بنی است بر عدم فهم مطلب تنقی اقول چونکه سائل خلاف و اب استفتا کتمان مراد
کرده در خود بلغی شدید الحرارة قرار داده بخیاال خام خود در آن تجویز فصد کرده و از مطلق بلغی سوال کرده
بعده از تعیین جانب در آن می پرسد چنانکه مبغض میگردد و تجویز فصد را فریضه میگردد و آن همه آن
غیر صحیح و ساقط الا اعتبار است پس فهم چنین مطلب منوی که در کتب یافته نشود غیر ممکن است
و نخواهد فهمید آنرا اگر آنکه تحریف و تخیل نماید مثل مبغض قال المبغض و شیخ و دیگر اطباء حاذقین
فقال اقول مجیب آنچه که شیخ و دیگر اطباء حاذقین گفته اند بعینه نقل کرده مثل مبغض تحریف
در کلام شیخ کرده و اقوال اطباء محل آورده غلط بحثها کرده اگر کسی بغور بنظر انصاف از مقابله
کتب که آسامی آنها در محل اسناد باین مذکور گردیده کلام مجیب و کلام مبغض را تطبیق نموده ببیند
صدق این مقال بر و اظهر من الشمس خواهد شد پس ازین واضح و لایح میشود که این قول مبغض بعینه

تنقید کننده بنی است بر عدم فهم مطلب مجیب و شیخ و دیگر البای حاذقین کما لایخفی فقامل قال المجیب
وفصد باسلیق بشرکت حبس طمٹ بطریق اولی متمنع خواهد بود آقول وجه منع فصد در ورم بلغنی رحم
از قول شیخ ثابت است چه شیخ علاج ورم بلغنی رحم را بر اورام بلغنیہ اختصار قیاس فرموده و هرگاه
شیخ در ذات الجنب بلغنی که از جمله اورام احتشاست از فصد منع کرده باشد در ورم بلغنی رحم منفسش
مثبت است قال شیخ الورم البلغنی فی الرحم یدل علیہ من دلائل الورم المذكورة ما یغلن بالثقل و
الانتفاخ و لکن لا یکون مع وجع یعتد به و یکون ہناک ترمل الاطراف و العانة و یکون سحنة کسحنة
اصحاب الاستسقاء الحمی و علاجه علاج الاورام البلغنیة للاحتشار ما ذکرنا فی ابواب کثیرة و وجه اولو است
منع اینکه ذات الجنب بلغنی و ورم رحم بلغنی در اجتماع آن دو سبب منع است یکی بلغنی بودن ذات الجنب
دوم بلغنی بودن ورم رحم و هرگاه اجتماع آن هر دو مع حبس طمٹ گردید برای منع آن سبب ثالث
پیدا شد چه فصد باسلیق ماده را با علی میکشد لهذا در علاج کثرت طمٹ آنرا بعمل می آرند پس چنین
فصد بشرکت حبس طمٹ بطریق اولی متمنع خواهد بود کما قال المبعض ناقلًا قول علی گیلانی فلا شک
ان الفصد الحابس لفصد الباسلیق یضّر حیثئذ قال المبعض اقول لایخفی ما فیہ چه درین قسم بلغنی که حار
باشد مسلم نداریم که کسے فصد را منع کرده اقول ازین قول مفهوم میشود که شتم دیگر بار دینر است
و آن باطل است چه ذات الجنب باقسامه ورم حار است مگر اینکه حرارت بلغنی کمتر از حرارت دموے
وصفا و می است و چونکه مبعض تا اینجا شدید الحرارة میگفت و اینجا که حار گفته البته مرادش از حار هو
شدید الحرارة خواهد بود و قد عرفت سابقا سرار که ذات الجنب بلغنی شدید الحرارة در کلام احدے
چه جابے شیخ باینه نشده و مستفید نیز اظهار نموده و گفته ذات الجنب بلغنی شدید الحرارة و قولش
چه درین قسم بلغنی یعنی شدید الحرارة که مبعض احداث آن کرده پس اشاره بطرف مافی الضمیر خود نموده
میگوید چه در تقسیم که حار باشد مسلم نداریم که کسے فصد را منع کرده و کلام مجیب چه در اینجا و چه در
سابق در آنست که شیخ در آن از فصد منع کرده پس منع از فصد در عبارت مجیب متعلق است
بکلام شیخ که آن در بلغنی از فصد منع کرده است و مسلم نداشتن منع از فصد در عبارت مبعض متعلق است

بما فی الضمیر او یعنی بلغنی شدید الحارث خلاصه کلام اینکه مجیب میگوید که شیخ در بلغنی از قصد منع کرده و بعضی
میگوید که من این را مسلم نمی دارم که شیخ بما فی الضمیر من یعنی در شدید الحارث از قصد منع کرده و اینست
نگار از قبیل ضبط و هذیان فقه بر قال المبغض پس قوله بطریق اولی ممتنع خواهد بود باطل محض است اقوال
وجه اولویت منع قبل از من مذکور شد فلیرجع الیه و این بطلان در قول اوست نه در قول مجیب
کما لا یخفی قال المبغض و نیز قصد باسلیق در ورم رحم اگرچه در بعض اوقات منع است کما قال علی الجیلانی
و اذا کان ورم الرحم لاجل احتباس الطمث و کان الدم قد حصل فی الرحم و بقی ممنوعاً من الخروج فلا شک
ان الفصد الحائض یفصد الباسلیق بضرة حیث ینفذ لکن از منع درین وقت مخصوص مطلقاً مانع است ثابت
منی شود اقوال مراد مبغض از ورم رحم که قصد دران در بعض اوقات منع گفته چه است اگر سوای بلغنی
مراد گرفته باشد آن مقصود مجیب نیست و مجیب برای فصد دران ممانعت مطلقه نکرده و اگر مراد ورم
بلغنی است که کلام مجیب دران است پس دران نزد شیخ ممانعت مطلقه ثابت است چه نزد شیخ
علاج ورم بلغنی رحم برقیاس علاج ذات الجنب بلغنی است و شیخ دران از قصد تصریح منع کرده پس
نزد شیخ در ورم بلغنی رحم نیز قصد ممتنع خواهد بود و قول علی الجیلانی در اینجا مؤید قول مجیب است چه هرگاه
نزدش فصد باسلیق در ورم ورمی رحم که قصد طمان نزد اطباء شائع است مع حبس طمث منع گردید
در ورم رحم بلغنی که مع حبس مذکور مفروض شده بطریق اولی ممتنع خواهد بود قال المبغض سیما در ابتدا
که کلام در انست قال الشیخ و الا صوب فی الابتدایة ان یفصد الباسلیق فیمنع انصباب الماده ثم یتبع الفصد
من الصافن ليجذب الماده من الموضع و یتلافی بالمیوثة فصد الباسلیق من الضرة المشار الیه انتهى
و خصوصاً وقتی که با ذات الجنب مجتمع شود که دران قصد باسلیق مجوز است پس قولش بطریق اولی
ممتنع خواهد بود باطل محض است اقوال در عیایات استفتا زمانه و متم ورم رحم بالکل مذکور نیست پس
قول مبغض سیما در ابتدا که کلام در انست چگونه درست خواهد بود چه از ترک ذکر زمانه تخصیص با ابتدا
لازم نمی آید می تواند شد که زمانه دیگر باشد بدانند کلام مجیب در ذات الجنب بلغنی و ورم بلغنی رحم است
چنانکه در عبارت او تصریح تین گردیده حیث قال در بصورت یعنی در صورت بودن ذات الجنب
نوعیکه مستغنی گفته اگر ورم رحم بار و بلغنی است شیخ رئیس غیره دران از قصد منع کرده اند پس مبغض

یا وجو چنین تصریح بهیچک از کلام مجیب نفهیده قول علی گیلانیه و اقوال شیخ که در علاج ورم دموی
رحم واقع اند اسناداً در ورم بلغمی رحم آورد و نفهیده که هرگاه شیخ در بلغمی تجویز فصد نموده پس چگونه
اقوال او نص بر جواز فصد در آن خواهند بود و اگر نه منافات لازم می آید و این که گفته خصوصاً وقتیکه
بافات الجنب جمع شود که در آن فصد باسلیق مجوز است این قولش صریح البطلان است چه هرگاه در
ذات الجنب بلغمی نزد شیخ و غیره فصد باسلیق منع گردد چنانکه سابقاً بتفصیل گفته شد پس در صورت
اجتماع ورم بلغمی رحم بآن که دو سبب منع فصد جمع شدند بطریق اولی فصد متع خواهد بود نه مجوز پس
قولش که در آن فصد باسلیق مجوز است باطل محض خواهد بود و همچنین قول بسفص و هم قول شیخ
و الفصد من الباسلیق و من نفع ذلک ففیة ان یحبس الطمث و یجذب الدم الی فوق اشارتی بجواز فصد
باسلیق مینماید بقوله و ان نفع پس مانعت مطلقه غیر مسلم اقول این قول شیخ نیز در علاج ورم دموی
در رحم است نه در ورم بلغمی آن و الکلام فی البلغمی و در بلغمی مانعت مطلقه مثبت و مسلم است و قول
شیخ بدین گونه است فصل فی المعالجات یحتاج فیها الی استفرغ الدم اذا اعانت الدلائل
المشهوره و الفصد من الباسلیق و ان نفع ذلک ففیة ان یحبس الطمث و یجذب الدم الی فوق و الفصد من البصا
اشد مشارکة و اجذب للدم منها و اولی ان یدر الطمث و انفع خصوصاً لما کان اسبب فیه احتباس طمث
و الا صوب فی الابتداء ان یفصد الباسلیق لمنع النصاب الماده ثم ینتج ذلک الفصد من الصافن
لیجذب الماده من الموضع و بتلافی ما یورثه فصد الباسلیق من المضرة المشار الیه بالجم بس تمام
این قول شیخ در او را دم حار و دموی رحم است خصوصاً در آنجا که حبس طمث سبب ورم گرد پس
جواز فصد باسلیق بقوله و ان نفع در صورتی است که ورم رحم دموی باشد نه بلغمی خصوصاً اگر
سببش احتباس طمث بود پس فصد صافن در آن انفع است و فصد باسلیق نیز جایز است مگر اینکه
آن حبس طمث میکند لهذا اصوب این است که در نیصورت اول در ابتدا فصد باسلیق نماید بعده
صافن چنانکه این سخن از قول شیخ بظاهر است و شیخ علاج ورم بلغمی رحم را مثل علاج ذات الجنب
بلغمی بانفراد علی ذکر کرده و آن درین شریک نیست کما هو الظاهر پس چنین اقوال شیخ که در ورم

واقع گردیده اند در مقام بلغمی آورده جواز فصد و منع ممانعت مطلقه از فصد در آن فهمیدن سود فهم است
 یا ابله فریبی و همچنین قول مبغض و نیز شیخ رئیس فرموده اذا اجتمعت امراض فان الواجب ان يبدأ
 بما يخص احدی الخواص الثلث احدها بالذی لا یبرأ الثانی بدون برئه مثل الورم والقرحة اذا اجتمعا فانما
 نعالج الورم اولاً حتى یزول سوء المزاج الذی یصحبه ولا یکن ان یبرأ معه القرحة ثم نعالج القرحة والثانیة
 منها ان یکون احدهما هو السبب فی الثانی مثل ان اذا عرضت سدة وحی عالجنا السدة اولاً ثم الحمی لم یبال
 من الحمی ان اجتمعنا ان نفتح الشدة بما فیہ شیء من التشنج ونعالج السل بالجففات ولا نبالی بالحمی لان الحمی یجمل
 ان تزول وسببها باق وعلل سببها التجهیف وهو یضر الحمی والثالثة ان یکون احدهما اشد اهمیة
 لنا اذا جمع سوءاخر وهو الحمی المطبقة والعلاج فانما نعالج سوءاخر بالتطغیة والفصد ولا نلتفت الی العلاج
 وان تضر بالفصد واما اذا جمع المرض والعرض فانما نبداً بعلاج المرض الا ان یغلبه العرض فحينئذ
 نقصد فصد العرض ولا نلتفت الی المرض کما نسق المخرجات فی القولنج الشدید الوجع اذا صعب وان کان
 یضر نفس القولنج الحار وکذا فی النفسی وغیر من الکتب اقول در اینجا آوردن ابن قول شیخ و نفسی
 تطویل است ببقایه چه آنرا از مطلب مجیب که کلام در منع فصد در بلغمی است هیچ مناسبتی نیست
 کما لا یجفی لکن اینکه معلوم میشود که مبغض جنین عبارتاً نوشتن میداند قال المبغض پس هرگاه ذات
 الجنب بهم باشد یا بلغمی حار اقول مرادش از بلغمی حار نخواهد بود الا شدید الحرارة وقد عرفت بطلان
 قال المبغض و درم رحم بلغمی غیر شدید الحرارة اقول درین صورت فصد در آن با ضرر و منع خواهد بود
 بسبب اجتماع دو سبب منع یکے ذات الجنب بلغمی غیر شدید الحرارة که فصد در آن ممتنع است که مبغض آنرا
 شدید الحرارة گفته و دومی بلغمی بودن و درم رحم و اهمیت ذات الجنب اگرچه بلغمی باشد بسبب قرب آن
 باعضاء ریه نسبت بوزن رحم بلغمی مسلم پس در علاج آن نوعیکه شیخ فرموده از تحقیق و اسهال
 و تمسید و تسمید و غیره ضرورتها تمام باید کرد و تهاون و تساهل در آن نشاید که فصد که شیخ در آن منع
 کرده باشد پس اهمیت در علاج مجوز فصد نیست بلکه مستلزم منع فصد خواهد بود چه فصد در آن خلافت
 علاج آنست چه آن موجب غلبه برودت و کسوفت مریضه و باعث ازمان مرض و تبیین بر حبس است

قال المبغض باذات الجنب مرض باشد و درم رحم عرض غیر ارحم اقول پس در بنصورت نیز فصد متنع خواهد بود
 چرا که این هر دو نخواهند بود مگر بلغمی که کلام مجیب در آنست چه هرگاه در هر یک از آن با نفراده فصد متنع بوده
 در صورت ترکیب آن اگر چه یکی مرض و دیگری عرض باشد بطریق اولی متنع خواهد بود قال المبغض
 پس در جمله این صورتهما فصد باسلیق مجوز خواهد بود اقول مجوز بودن فصد باسلیق در جمله این صورتهما
 غلط محض است چنانکه گفته شد قال المبغض پس منع مطلق ثابت نشود اقول منع مطلق ثابت است
 در بلغمی آرسه و در موسی که سبب احتباس باشد منع مطلق ثابت نیست و کلام مجیب در موسی است
 قال المجیب الا فصد صافن اقول البته مجوز خواهد بود چه در سوال سائل جمع سه قسم امراض است اول
 ذات الجنب بلغمی و درم و درم رحم که سبب ترید نزد مجیب بلغمی مفروض شده سوم احتباس طمث و فصد
 باسلیق درین هر سه ممنوع است چنانکه در سابق گفته شد الا فصد صافن نه از جهت آنکه فصد مذکور
 علاج ذات الجنب بلغمی و درم رحم بلغمی بوده باشد بلکه از جهت حبس طمث چه آن در او را طمث بلغمی
 النفع است خصوصاً جائیکه حبس موجب ورم بوده باشد بخلاف باسلیق که منع از فصد آن در هر
 مرض مذکور مثبت است قال المبغض اقول این هم باطل و مخدوش است چاین قول باقولش شیخ
 رئیس و ابن سرفیون و اکثر طبای حذاق در هر دو بعینه در ذات الجنب بلغمی و درم رحم بلغمی قطع نظر
 از جهت موافق و مخالف مطلق از فصد منع کرده اند منافات دارد چه هرگاه از مطلق فصد منع کرده
 باشند در هر یک پس فصد صافن چگونه جایز خواهد بود خصوصاً با اجتماع هر دو اقول هرگاه لغت
 و جواز بیک جهت نباشد بلکه مانع بوج بلغمی بودن ذات الجنب و درم رحم باشد و جواز بوجه
 احتباس طمث و در صورت مخالفت و جبین منافات هرگز متصور نخواهد بود و نیز چونکه کلام
 در فصد باسلیق است پس مانع مطلقه متعلق بآن خواهد بود بعینه فصد باسلیق نه از جانب مانع
 خواهند کرد و نه از جانب موافق و از مانع فصد باسلیق مانع در فصد صافن لازم نمی آید
 بلکه آن بهترین علاج حبس است خصوصاً جائیکه حبس طمث سبب آن هر دو یا یکی ازین بوده باشد
 قال المبغض و نیز حصص صافن صریح است در آنکه فصد دیگر در بنصورت ممنوع است هم

بالافراد و هم با قصد صافن و قصد صافن تنها جایز است اقول آرے همچنین است بسبب جس
 طمٹ قال المسبغض و این مخالف قول شیخ است و الا صوب فی الابدان ان یفصد الباسلیق
 فیمنع الفصالب المادۃ ثم یتبع ذلک الفصد من الصافن ليجذب المادۃ من الموضع و یتلا فی
 ما یورثه فصد الباسلیق من المضرۃ المشار الیها اقول و آن مضرت نخواهد بود مگر جس که درون طمٹ
 و این قول شیخ در ورم دوسوی رحم است خصوصاً در آنکه سببش احتباس طمٹ باشد نہ در بلغمی و کلام
 مجیب در بلغمی است پس آوردنش در اینجا خطاست قال المبغض و فی شرح الاسباب و العلل
 و علاج فصد الباسلیق من الجانب المخالف الخ اقول و این قول درست در علاج ذات الجنین و موسی
 نہ در بلغمی پس آوردنش در مقام علاج بلغمی خطاست قال المبغض و قال النجندی فی ترویج الارواح
 اما علاج المفصل فصد الباسلیق من الجانب المخالف الخ اقول ازین واضح میشود کہ مبغض نہ قول
 مجیب فحمید و نہ قول شیخ و شارح اسباب غیرہ چہ کلام مجیب در ورم دوسوی است نہ در ورم آن
 کہ دوسوی باشد و نیز ضمیر علاج کہ در شرح اسباب است مرجع آن چہ قرار داده اگر خواہ گفت
 کہ ذات الجنین دوسوی است آن غلط محض خواهد بود چہ کلام مجیب در ورم دوسوی است و اگر خواہ گفت
 کہ ذات الجنین بلغمی است آن نیز غیر صحیح خواهد بود چہ مجیب منع از فصد در بلغمی نزد شیخ گفتہ
 نہ نزد شارح اسباب علامات چہ آن در ذات الجنین بلغمی فصد امر کردہ است و اگر مرجع آن ورم دوسوی
 بلغمی باشد آنہم غلط خواهد بود چہ آن بلغمی ورم دوسوی بلغمی در شرح اسباب مذکور نیست و اگر مرجع
 آن ورم دوسوی باشد آن نیز غیر صحیح خواهد بود و وجہ اول اشک کہ کلام مجیب در ورم دوسوی بلغمی است
 کہ نزد شیخ فصد در آن منع است و براسے جواز فصد در آن قول شرح اسباب خصوصاً اقول لیکہ
 در دوسوی باشد آوردنش برای اسناد راس الخطا خواهد بود کما لا یخفی و دوم آنکہ در علاج ورم دوسوی
 عبارت شرح اسباب نوعیکہ مبغض گفتہ نیست بلکہ چنین است و علاج فی الابدان فصد الباسلیق
 و تضمید العانۃ و السرۃ بدقیق الشعیب الخ پس چہ گزاشت لفظ ابتدا و زیادت لفظ من الجانب
 المخالف چہ معلوم نشد الا مخریف و آن بدترین عیوب است الحاصل آوردن قول شیخ

وشرح اسباب و غیره در اینجا پیش از غلط بحث و سوء فهم نیست کما هو الظاهر قال المبعض ومع هذا قصد
صافن برای ورم رحم متضرر خواهد شد چه در صورت مواد بطرف موضع ورم متحرک خواهد شد و قصد صافن
هم معین بر حرکت مواد بطرف رحم خواهد شد اقول تحرک مواد بطرف موضع ورم بسبب قصد و امانت
قصد صافن بر حرکت مواد بطرف رحم مآل هر دو واحد است پس از تکرار چه حصول میگویم اگر چه در
قصد صافن احتمال رجوع مواد بطرف ورم رحم بوده باشد مگر چونکه رجوع مع الاخراج است و چنانست
که مواد بطرف آن رجوع شده محسوس شود لهذا اعتنا بچنین رجوع نشاید چه قصدش بر اے اذرار
بلین النفع است خصوصاً باینکه سبب ورم حبس طمث بوده باشد پس علاج سبب اہم خواهد بود و اعتنا
بر مضرت قلیله آن کرده از اصول علاج باز ماندن نشاید کما قال الشیخ اذا جمعت امراض فان الواجب
ان یبدأ بما یخصه احدى الخواص الثلاث احدى ما لم واثنا ینہ منها ان یکون احد ہما هو السبب الثالث
مثلاً ان اذا عرضت سدة وحمی عالجا السدة اولاً ثم الحمی الخ قال المبعض وشیخ کہ تجوز قصد صافن
منوہ حیث قال و اعجلہ من الصافن المحاذی فی الطول و در وقتی است کہ ذات الجنب با ورم رحم بنا
اقول و قتیکہ ذات الجنب با ورم رحم و احتباس طمث باشد و احتمال بود کہ احتباس سبب آن ہر دو
یا یکی ازین بودہ باشد پس قصد صافن کہ علاج سبب است بوجہ وجہ جایز خواهد بود و در اکثرانی
قصد الصافن النفع من قصد الباسلین لانه جاذب للمادة من الموضع القریب من الورم الى الاسفل
و متدارک المضرة ما فی قصد الباسلین اذا کان اسبب احتباس الحیض لانه جاذب الى الخلاف
قال المبعض پس واضح و لایح شد کہ این استثنایش ہم سبب عدم فهم مطلب قوم است اقول غلط
این مقال برابر باب بصیرت ظاہر است چه مجیب آنچه کہ گفتہ از کتب قوم آورده و نسبت عدم فهم
مطلب قوم نخواہد بود مگر بطرف آنکہ تحریف و خلط بحث نموده در مقام بلغی آورده و سوء
بے محل آورده کما عرفت قال المجیب و انا لکہ قصد در ذات الجنب بلغی مجوز میدانند اقول بلغی
در محاورہ اطباء بد معنی اطلاق می یابد نہ آنچه مبعض فہمیدہ و گفتہ کہ بلغی بد قسم است شدید المحارث
و غیر شدید المحارث و بر اے اثبات آن تحریف در کلام شیخ نموده چنانکہ بانش در سابق مفصل

بلکه یکے آنکه در کلام شیخ واقع شده و شیخ بالتصریح در آن از قصد منع کرده و در اصل ذات الجنب
 بلغی همون است و دیگر سے آنکه در اصل ماوه آن دم حاد باشد و باعتبار کثرت اختلاط خلط کبر
 نسبت بآن کنند پس اگر منخرج بلغم باشد آنرا بلغی گویند و اگر سودا یا صفرا باشد آنرا سودا
 یا صفرا و سینه گویند و اگر فقط دم حاد باشد آنرا دسوی میگویند چنانکه در شرح اسباب طلب کبر
 و غیره همچنین است پس قول مجیب و آنکه قصد در ذات الجنب بلغی مجوز میباشد مراد از آن
 شارح اسباب و مصنف طلب کبر است چنانکه قولش که بعد ازین گفت که آنچه از کتاب اسباب
 و علامات و طلب کبر استفاد میشود بر آن دلالت میکند قال المبعوض باید دانست که در ذات الجنب
 بلغی غیر شدید الحرارة که محالطت قدرے صفرا و دم اعنی بمقدار تنفید باشد کسی قابل بجواز
 قصد نیست آری و بلغی شدید الحرارة جایز میباشد اقول بطلان این در سابق
 بتفصیل گفت شد فلیرجع الیه و در اینجا نیز مختصرے از آن گفته میشود که مراد از قدر تنفید بیش
 ازین نیست که کمتر از قدر اعتدال است یا از این یا بقدر اعتدالی پس مخاطب اگر صفراست اختلاط
 قدرے قلیل کمتر از قدر اعتدال آن بلغم که بارد و بالطبع غلیظ لزج عسر النفوذ است غیر منفذ
 آن در جسم صفاتی غشائی و حدوث ذات الجنب از آن دشوار و اگر زیاد از قدر اعتدال باشد که مغیر
 لون بلغم شود منخرج آن از اقسام بلغم بلکه آنرا مره صفرا یا صفرا و محمیه خواهند گفت پس مقدار
 تنفید ضرور است که بقدر اعتدال باشد و آن محدث ملحوظ است و درین صورت آنرا بلغم مانع خواهند
 و بلغم عفن و مانع در درجه حرارت قریب اندلان العفونت من احد سببی الملوحة و ذات الجنب از آن
 حدوث یا بد خارج حاد خواهد بود کما قال الشیخ الا انه لا یكون حادا و مبعوض در سابق آنرا شدید الحرارة
 گفته حیث قال دوم شدید الحرارة و دانست که از بلغم عفن باشد پس آنچه شدید الحرارة
 فهمیده بود همون در اینجا بقوش غیر شدید الحرارة گردید و آن صریح البطلان است چه از آن اجتماع
 نقیضین لازم می آید و هو باطل و نیز از قولش که در اینجا گفته آنکه در بلغی شدید الحرارة
 قصد جایز میباشد لازم می آید که قصد در ذات الجنب بلغی که از بلغم عفن حدوث یا بد جایز باشد

و الحال علی خلافه چشیش بر نضج از فصد در آن منع کرده فصد بر و تحالط اگر دم است پس مخالطت قدر
از دم ببلغم اگر چه بقدر اعتدال نیز باشد غیر منفذ چه دم بحدت صفرا نیست و حدوث ذات الجنب از آن
غیر متصوره اگر زیاده از قدر اعتدال باشد لا محاله مغیر لون خواهد بود و در یفصورت آنرا ببلغم نخواهند گفت
بلکه آن تحت دم شمار کرده خواهد شد پس واضح شود که حدوث ذات الجنب ببلغی نخواهد شد مگر از ببلغم
مالح و عفن و در آن دو قسم غیر متصوره لاحار غیره جاد چنانکه شیخ گفته و در اقسام ذات الجنب نیست
شدید الحولت مگر آنکه از مرار یا از دم مرار سه حدوث یابد کما اشار الیه شیخ بقوله الا اذا کان من مرار
او دم مراری پس قول مبغض از باید دانست تا آخر قوله جایز میدانست غلط محض اقطالا اعتبار است
حال الجنب نزد آنها در هر وقت زمانه ابتدا باشد یا انتها و در دم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق
خواهند کرد اقول کسانیکه فصد و رفات الجنب ببلغی مجوز میدانست چنانکه در شرح سباب طلب کبر است
اگر چنان نزد شیخ از اقسام دموی است لهذا شیخ تصریح بآن نکرد و ببلغی نزدش همون است که
از ببلغم عفن حدوث یابد لهذا بتصریح بذکرش پرداخت و علاج آنرا براسه منفرد نوشت باجماع نزد
آنها فصد باسلیق از جانب موافق خواهند کرد چه شارح سباب علاج ذات الجنب سوداوی را بر علاج
صفرا و قیاس کرده و در علاج صفراوی گفت و علاجه الفصد ایضا لکن من الجانب الوجع لانه عاجل النفع
لقربه من موضع الورم ولا یخشی من انجذاب الدم الكثير الی موضع الورم ما یخشی فی الدموی لقله الدم
الصفرا و سه فی البدن و ازین ثابت شد که اخراج ماده از جانب موافق بسبب قرب مسافت
عاجل النفع است مگر بعض جا که ماده بکثرت باشد مانند دم و خوف انجذاب آن بطرف موضع ورم
بیشتر بود نظر برین فصد از جانب مخالف خواهند کرد و سودا و ببلغم مثل صفرا در بدن کمتر اند
لهذا خوف انجذاب آن بموضع ورم کمتر پس نظر بعاجل النفع بودنی فصد از جانب موافق بسبب
قرب مسافت قیاس فصد در سوداوی نموده گفت و علاجه امی علاج السودا و
ذلک العلاج امی علاج الصفرا و سه من الفصد و التطفیه یعنی طوریکه فصد در ورم صفرا و سه
از جانب موافق می کنند و تطفیه حرارت متوجه می شوند در سوداوی نیز باید کرد و مبغض که ذلک

مخصوص برای اشاره بعید فهمیده و مشار الیه آن ورم دموی فرار داده و بقصد جانب مخالف درودلو
نیز امر کرده خطا کرده چرا که ذلک نوعیکه براسه اشاره بعید است همچنان براسه اشاره قریب
کثیر الاستعمال است چنانکه در کتب نحو تصریح بدین معنی گردیده پس ذلک را هر جا برای اشاره بعید
فصدین سود فهم است و قلت سودا نسبت بهم و قلت خوف انجذاب آن بطرف موضع ورم و دعا
النفع بودن فصد از طرف موافق بسبب قرب مسافت نوعیکه در صفاوی است همچنان در سوداوی
نیز هست و مراد شایع اسباب همین است که گفته شد و نیز شایع ممدوح در شرح قول باتن و علاج
ذلک العلاج من الفصد والتطفية گفته و اکتفا فقط بر فصد نکرده چه امر بتطفیه حرارت نکرده مگر در ورم صفاوی
حیث قال و تطفية الحرارة بالاشربة التي لا تزيد في السعال و لفظ تطفية در ورم دموی در هیچ جا
مذکور نیست و ازین صاف عیان است که مشار الیه ذلک که در سوداوی مذکور گردیده نیست الا ورم
صفاوی و چونکه قلت صفاوی سودا نسبت بخون محقق است همچنین قلت در بلغم نیز محقق و آنچه که
وجود فصد از جانب موافق در آن هر دو یافته میشوند درین هم موجود لهذا در بلغمی نیز نظر بوجه مذکور
اشاره بقصد باسلیق از جانب موافق نموده گفت و علاجه ای علاج البلغمی علاج سائر الانواع من الفصد
و غیره مثل التلیین و التضمید و التلطیل و التطفية غیر انه یقلل فی التطفية و تکرار لفظ تطفیه در اینجا
صریح الدلالة است بریکه علاج ورم سوداوی و علاج ورم بلغمی بر ورم سوداوی
مقتبس است و تنطیل مذکور نگردیده الا در سوداوی پس هرگاه آن در بلغمی نیز مذکور شد
از آن معلوم شده که قیاس علاج بلغمی بر قیاس سوداوی است من التلطیل و غیره و انکار از آن
و مبارزه است و اگر در کدام جا کسی دیگر قیاس فصد در سوداوی بر فصد در ورموی نموده باشد
اگرچنین قیاس مع الفارق است چه سودا بکثرت دم نیست ازین لازم نمی آید که در شرح آنجا
و طب الکبر که کلام مجیب در آنست همچنان بوده باشد و صاحب طب الکبر قید جهت در سوداوی
و بلغمی نکرده و مطلق گفت که رگ زنند مگر مرادش جهت موافق است چنانکه ترجمه شرح اسباب
و اگر مراد آن جهت مخالف می بود البتة تصریح بآن میکرد و مطلق نمی گذاشت چنانکه رگ را مطلق

اگر اشت و گفت رگ باسلیق پس در او از اطلاق رگ نخواهد بود الا رگ باسلیق پس واضح شد
 و باثبات رسیده که در ذات الجنب بلغی نزد اثنی سباب و علامات و شایع اشش و نزد مصنف طلب که
 در ابتدا فصد از جانب موافق خواهند کرد و هرگاه فصد در ابتدا از جانب موافق مجوز گردد و در زمانه
 انتها که وقت سکون ماده است بالضرور مجوز خواهد بود پس قول مجیب در هر وقت زمانه ابتدا باشد
 یا انتها فصد از جانب موافق خواهند کرد اثبات یافت و درم رحم از جهت صورت خالی نخواهد بود
 چه و نوع درم در قعر و یا وسط رحم بوده باشد یا در فم آن و یا در قدام آن و یا در خلف آن و یا
 در جانبی که درم جنب در آن جانب است و یا آنکه درم رحم عالم باشد پس درین شش صورت
 رعایت جهت در کار نیست و جهت موافق و مخالف در آن یکسان خواهند بود الا صورت واحد
 که درم رحم در جانب مخالف ذات الجنب بوده باشد و چونکه در ذات الجنب بلغی فصد از جانب موافق
 تقریافت و آن بسبب قریب قلب و وقت تنفس و غیره عوارض اگر چه بلغی باشد نسبت به درم رحم
 اگر چه حار باشد اهم خواهد بود و در صورت اجتماع اهم و مهم رعایت اهم از ضروریات است پس
 نظر بر رعایت ذات الجنب که اهم است فصد از جانب موافق آن خواهند کرد و ازین واضح و لایح شود
 که در ذات الجنب بلغی مع درم رحم هر نوع که باشد فصد باسلیق اگر خواهند کرد از جانب موافق
 خواهند کرد و نیز محل رحم مثل مثانه وسط بدن است در آن در مخالف جهت چندان خوف انجذاب
 بطرف موضع درم نیست که رعایت جانب در آن ضرور بود قال المبعض اقول این اقول این
 یعنی فصد در ذات الجنب بلغی از جانب موافق قال المبعض غلط محض است فی شرح الاسباب و علاجه
 اقول ای علاج ذات جنب موسی قال المبعض فصد الباسلیق من الجانب المخالف فی الابطاء
 حیث کانت المادة مضطربة ولم تستقر بعد فی موضع الخ اقول آوردن این قول که در موسی
 واقع گردیده استناد و در بلغی خطای محض و غلط بحث است و همچنین با قال المبعض و فی
 ترجمه الارواح و علاجه المفصل اقول ای علاج الدوسی قال المبعض فصد الباسلیق من الجانب
 المخالف ثم اعاده من الجانب الوجب بعد الثالث اقول این درینجا خطای دوم است که با هو انظار

و بکذا ما قال المبعض وفي خلاصة الحکمة علاج آن یعنی علاج آنچه که بسبب غلبه خون باشد قال المبعض
 فصد بالسليق جانب مخالف مرجع اقول این عطای سوم است که در ین مقام از مبعض ناشی شده و بکذا ما قال
 المبعض و قال الشيخ الفصد اما فی الابتداء فمن الجانب المخالف اقول این قول شیخ نیز در موسمی است
 و آوردنش در اینجا عطای چهارم است پس آوردن این اقوال در ین مقام بیش از خلط بحث نیست بلکه
 راس العیوب است و از ین معلوم میشود که مبعض از عبارت شیخ و شرح اسباب و ترویج الارواح غیر
 هیچ نفهمیده چه این همه اقوال که فصد در آن در ابتدا از جانب مخالف است در ذات الجنب و موسمی
 واقع اند پس آوردن آنها اسنادا در کلام مجیب که در بلغمی است غلط محض و ضبط بین خواهد بود
 قال المبعض و در کلیات قانون میفرماید و اعلم ان استفراغ المادة و طعما من موضعها کون
 من وجهین احد هما بالجذب الی الخلاط البعید و الآخر بالجذب الی الخلاط القریب اقول معلوم نشد
 که مبعض این قول شیخ در اینجا بر آنست که چه آورده چه از ین ممانعت فصد در بلغمی از جانب موافق
 باثبات نمیرسد قال المبعض و در علاج ذات الجنب میفرماید بحجب ان یمنع المادة المتهمة الی الورم
 و یمال عنه بالاکستفراغ و بالجذب الی الخلاط و یقرأ ما وصفناه فی الکتاب الذی قبله اقول آوردن
 این قول شیخ در اینجا قبح از اول است بلکه منافی مقصود او چه هرگاه شیخ در ذات الجنب بلغمی مطلق
 از فصد منع کرده باشد پس نزدش مخالف و موافق نیست و بعد از آن شیخ بیان مایقرا ما وصفناه
 باین طور کرده و ربما سئاد و ذکره فقول ان علاج الفصد انکان الدم غالباً علی الجملة المذكورة
 فی الباب الذی قبله و مراد از جنت مذکوره این گرفته الفصد اما فی الابتداء فمن الجانب المخالف
 اعجله من الصافن المجاذبی فی الطول و بعده من الباسلیق المجاذبی فی العرض و بعده الاکل المجاذ
 فی العرض الخ پس قول او در آنست که سبب ذات الجنب کثرت دم و غلبه آن باشد چنانکه
 قولش انکان الدم غالباً و تعدد و فصد با که اول فصد صافن بعده فصد با سلیق و بعده
 فصد با کحل صریح الدلالات اند بر ین که در ذات الجنب و موسمی با غلبه دم و جمیع فصد با بعمل
 خواهند آورد و حال آنکه کلام در ذات الجنب بلغمی است پس از ین معلوم میشود که در اینجا نیز مبعض

از کلام شیخ هیچ نفصیده در خیال مخالفت در قصد مخالفت در نوع نیز نفصید یعنی آنچه که شیخ
 در موعی گفت آنرا اسناد آورده یعنی آوردن قول السبعض و قال القرشی و الجذب قد يكون الى الخلف
 القريب وقد يكون الى الخلف البعيد وفي الموضع والنفس وقد يجذب المادة من عضو شريف
 الى اخس منه مخالفة الجهة والجذب قد يكون الى الخلف القريب وذلك اذا انصب المادة الى
 عضو ولم يطل زمانها فيه فيخرج عنه الى عضو قريب لئلا يحتبس فيه مع ضعفه وانما لا يجذب الى
 البعيد لان المادة اذا تكملت في العضو عسر نقلها الى موضع بعيد بخلاف ما اذا كانت متحركة
 ولم تكن بعد ولان في نقلها الى موضع بعيد يكون اجرا واما باعضاء كثيرة لان كل عضو يرب
 تلك المادة يتضرر بها لانها تكون خارجة عن الامر الطبيعي خروجا كثيرا مع انه لا يمكن ذلك الا
 بجذب قوی وقد يكون الى الخلف البعيد اذا كان الانصباب لم يكمل بعد اما الجذب فلما ذكرنا
 واما الى البعيد فدان الجذب الى القريب يعاقل ان يجذب المادة الى العضو الذي مالت اليه
 لانه يكون على وفق حركتها مع ان البعيد اولى ما يمكن اقول آوردن قول قرشی و قول نفیس
 در اینجا بجاست و تطویلی است لاطایل چارین عدم جواز قصد از جانب موافق هرگز با شبات
 نمیرسد و خود نفیس در شرح اسباب در ذات الجنب صفوا و صراحة مع الدلیل برای
 قصد جانب موافق نوشته است مع هذا این قول قرشی و نفیس در جذب است نه در استفراغ
 و قصد استفراغ است نه فقط جذب جذب تلزم استفراغ نیست چه جذب بمنزله جنس است انواع
 و اقسام آن بسیار اند گاهی مع الاستفراغ میباشد و گاهی غیر استفراغ و اقسام استفراغ
 نیز متعدد اند و نیز گاهی جذب بموضع بد می کنند و گاهی بموضع قریب و برای هر یک
 ازان محلی است و مقامی که هر یک ازان بر محل خود مذکور است و کتب قوم ازان معلوم اند و گاهی
 جذب از عضوی بعضوی بد می کنند مع الاستفراغ یا بغیر آن و گاهی جذب با قرب
 طرق و بطرف جلد می کنند چنانکه شیخ فرموده و کثیرا ما یکون الورم غائرا فيحتاج في جذب
 نحو الجلد ولو بالمحاجم بالنار و طبرسی در مقام ذات الجنب گفته ویدم من شخصه را که ظاهر گردید

در اینجا بعضی از انان کجا
 می آید و با قول بقا و خاند
 و آنست که در این است

در بیماری او سرخی بحدی که محتاج به تیغ زدن گردید و تیغ نزد نجات یافت و در شفا راه استقامت است علاج
ذات الجنب فصد باسلیق از جانبی است که در آن ورم است و اگر بدن ممثلی باشد فصد از جانب مخالف نمایند
و اخراج دم باید که بقدر قوت و شدت اعراض و ضعف آن باشد و در کتاب امراض مختصه مجمع الجوامع است
که اگر اشتداد جمعی غلبه باشد یعنی یکروز در میان و آن احوال حیات صفراوی است باید که دریا بد که صفرا قوی
و غالب است این هنگام باید که متوجه به تنقیص صفراوی و موی گردد و بصد باسلیق از جانب ورم بنابرند
اکثر اطباء بجهت آنکه سریع انتفع است بسبب قرب بموضع علت و نیز گفته اگر احوال جمعی مانند احوال حیات بلغمیه
باشد دریا بد که زائده غالب است آن هنگام متوجه تنقیص کمیت آن گردد و بصد اگر واجب باشد
و اندکی خونی بگیرد و سرانیون و بعضی اطباء دیگر منع نموده اند فصد را درین نوع بلکه امر باسهال و اخراج
ماده نموده اند الخ در طلب اکثر است که منفعت فصد مقابل یعنی موافق جهت محاذات و قرب مسافت
بسیار است و امر بفسد مخالف و در موی محض براسه خوف انجذاب است پس اگر طبیب دانا
بداند که ماده بود فور نیست و از خوف جذب این باشد می تواند که در موی هم اندر ابتدا از طرف مقابل بکشد
کمالا یعنی علی اهل التجویه و نیز بسیار باشد که در ابتدا بقرب ورم تجمع بشه طمی کنند و هم ارسال علق مینمایند
و از آن فوراً فایده بین مترتب میشود پس این هم از قسم جذب قریب است و فصد از جانب موافق در
اورام احشائز و اطباء معمول و شایع است و همچنین جذب الی القرب پس فهمیدنش خلاف قوانین
مثبتیه نیست مگر سور فهم چنانکه آینه نیز معلوم خواهد شد قال المبعض و از اینجا واضح شد که فصد
از جانب موافق که گفته غلط محض است خصوصاً در ابتدا و نیز اید اقوال واضح نشد الا غلط بحث و سور فهم
مبعض که بیه محل عبارت کتب آورده و ماغ خراشی کرد و فصد از جانب موافق در کتب قوم جا بجا شایع
و مثبت است کمالا یعنی قال المبعض و آنچه گفته و درم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق خواهند کرد
یعنی فصد استولی که باسلیق است از جانب موافق خواهند کرد و از درجه اعتبار ساقط چه هرگاه ورم رحم
و ذات الجنب بسبب احتباس طمث بود یا ورم رحم اهم نباشد باید که موافق قواعد کلیه مثبتیه بعلاج
احتباس طمث که سبب موجب محدث ورم رحم گردیده است خواهند پرداخت نه آنکه فصد باسلیق که مانع

طمٹ و جاذب دم بطرف فوق است قال الحکیم علی الجیلانی و اذا کان ورم الرحم لاجل اعتبار طمٹ
 و کان دم طمٹ قد حصل فی الرحم و قد بقی ممنوعاً من الخروج فلا تنک ان الفصد الحاکم فصد الباسلیق
 یضرب جندة اقول کلام مبغض درینجا سراسر مخدوش از درجه اعتبار ساقط است بچند وجه اول اینکه
 گفتنش از درجه اعتبار ساقط چه هرگاه الرحم غلط محض است چه مجیب جواز فصد باسلیق در ذات الجنب
 بلغنی نزد آنانکه در ان فصد مجوز میدانند نقل نموده گفت و ورم رحم هر نوع که باشد یعنی از هر غلط
 که باشد مثل اینکه مبغض فهمیده و هر نوع که باشد آنرا حل کرده برینکه حبس طمٹ سبب ذات
 الجنب و ورم رحم بوده باشد پس از جواز فصد باسلیق در ذات الجنب بلغنی مع ورم رحم که منع
 طمٹ باشد جواز آن در صورتیکه حبس مذکور سبب آن هر دو باشد هرگز لازم نمی آید کافهمه المبغض
 نفوذ باشد من سور الفهم دوم اینکه هرگاه فصد مستول باسلیق شد پس جوازش نخواهد بود الا ازان
 و آن از درجه اعتبار چگونه ساقط خواهد بود و اینکه مبغض گفت چه هرگاه ورم رحم ذات الجنب
 بسبب اعتبار طمٹ بود و الرحم این مخدوش است بدو وجه اول اینکه هرگاه که اعتبار سبب هر دو بود
 مستغنی سبب بودنش را چنانکه گفت و بجای سبب مع بچه وجه گفت حال آنکه معیت مستلزم
 نسیب نیست چنانکه گذشت دوم اینکه در صورت یعنی در صورت سبب بودن اعتبار سبب
 ذات الجنب و ورم رحم بخوبی فصد باسلیق که حاکم است در ان خطاست و سوال از تعیین جناب
 ازان خطا بر خطا و این خطیات راجع اند به مستغنی و مبغض نه محجب و اینکه گفت یا ورم رحم
 اهم نباشد یعنی ذات الجنب اهم باشد و ازین مفهوم میشود که ذات الجنب گاهی غیر اهم هم میباشد
 و این مخدوش است باینکه ذات الجنب اگر چه بلغنی باشد سبب قرب به قلب و وقت تنفس و نفیج
 و انفجار و دیگر خطر اینکه متعلق با واند در هر صورت از ورم رحم اهم خواهد بود و ورم رحم نسبت با و
 غیر اهم و اینکه گفت موافق قواعد کلیه مثبتة بعلاج اعتبار طمٹ که سبب موجب محدث ورم
 رحم گردیده خواهند پرداخت نه آنکه فصد باسلیق که حاکم طمٹ و جاذب دم بطرف فوق است
 از سبب درین صورت مستغنی واجب بود که سوال در ان از فصد باسلیق که مستول است نمیکرد

و چون ازان سوال کرد خطا کرد و این قول بغير مؤکد است بر نيمخی که سوال استفتی از قصد باسلب غلط
محض است بلكه می باید که تجویز قصد صافن در ان میگرد قال البغض پس واضح و لایح شد که مجیب بی فهم
مطلب استفتی بتحریر جواب پرداخت اللهم احفظنا من سوء الغم اقول عبارت استفتی که محتوی بر صدها
احتمالات است چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد و مجیب جواب آن ترویج بیان کرد و چنانکه آن نیز
بتفصیل در سابق ذکر یافت یعنی در ذات الجنب بلغمی شیخ رئیس از قصد منع کرده است پس اگر
و رم رحم نیز بلغمی باشد قصد باسلبن در ان نشاید الا قصد صافن نظر بحسب طمٹ مجوز خواهد بود و آنانکه
قصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند نزد آنها و رم رحم هر نوع که باشد قصد از جانب موافق
خواهند کرد چه قصد در ذات الجنب بلغمی نزد آنها از جانب موافق است چنانکه در شرح اسباب غیره است
پس عایت ذات الجنب که اہم است خواهند کرد و قصد از جانب موافق بعمل خواهند آورد چنانکه
در سابق بتفصیل مذکور شده پس ازین واضح و لایح شد که بغير از کلام مجیب هیچ نہ فهمید
چه اگر می فهمید خطا بائیکہ ہمہ جہت بطرف استفتی راجع میشوند بذاکر آن نمی پرداخت و بہ مجیب
منسوب نمیکرد اعوذ باللہ من البغض و من سوء الغم قال المجیب رفوہ اللہ و تفصیل این اگر چه
موجب تطویل است مگر ضرور لهذا نگارش می باید کہ آنچه از کتاب اسباب علامات و طہار
مستفاد میشود اینست کہ در ذات الجنب صلوٰۃ و سووا کو زمانہ ابتدا باشد یا انتہا هر وقت
رگ باسلبن از جانب موافق باید زد اقول وجہ این در سابق بتفصیل گفته شد علیہ السلام
و مختصرے ازان در اینجا نیز ذکر می باید کہ قصد از جانب موافق بسبب قرب سافت و تفراخ
مادہ از نفس عضو سریع النفع است مگر جائیکہ مادہ بکثرت باشد مانند غلبہ خون و خوت انجذاب
آن بموضع و رم بیشتر باشد قصد از جانب مخالف می کنند چنانکہ در ذات الجنب و رم
در شرح اسباب است حيث قال علا جہ قصد الباسلین من الجانب المخالف الخ و ذلک یعنی قصد
از جانب مخالف لتقليلها و جذبها الى الجهة البعيدة و ہم در انت ثم اعادہ من الجانب الوجع
بعد اليوم الثالث و استقرار المادۃ و تمکنها فی عضو لیستفرغ ما فی نفسه الخ و ازین ثابت شد

که فصد جانب موافق ماده را از نفس عضو مستفاد می کند و نیز با ثبات رسیده که بعد حصول تقلیل در
 ماده مشکوره یعنی دم فصد از جانب موافق گشتند بقدره هم در آن کتاب است و اما دم سوداوی سه
 محترق و علاج ذلک العلاج من الفصد و التطفیه یعنی نوعیکه در صفراوی فصد از جانب موافق می کنند
 و این نیز بعمل آرند و براسه همین شارح فطر بر لفظ فصد اکتفا نکرده گفت و التطفیه یعنی نوعیکه
 در صفراوی تطفیه می کنند در سوداوی نیز باید کرد و تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی در مذکور
 بعد از آن گفت اما دم بلغی الخ و علاج علاج سایر الانواع من الفصد و غیره مثل التلین و التضمید
 و التلطیل و التطفیه و ذکر تنطیل اشاره است بطرف سودا که آن با تخصیص در سوداوی مذکور
 شده جث قال و یطلل الموضع بالماء الحار و مکرر ذکر تطفیه در اینجا اشاره است بطرف صفراوی
 غیر از بقلل فی التطفیه لئلا یزاد الماء غلظا و فحاجه لبس ازین واضح شد که در شرح بسیار
 فصد در سودا و بدستور فصد در صفراوی است و فصد در بلغی بدستور فصد در سوداوی و صفراوی
 بدلیل قلت ماده و قلت خف جذب یعنی نوعیکه قلت دم صفراوی در بدن است همچنین قلت
 دم سودا و بلغی نسبت بدم مثبت است و برای همین در دموی بعد حصول تقلیل از فصد اول
 امر بفسد دوم از جانب موافق نموده اند چه آن اسرع النفع است بسبب قرب مسافت و بسبب اخراج
 ماده از نفس عضو و هرگاه در دموی بعد حصول تقلیل امر بفسد جانب موافق نظر بمنفعت مذکوره
 نموده شد امر بفسد جانب موافق در سوداوی و بلغی نیز نمود بلکه میگویم که خونی که بعد فصد اول در
 دموی در بدن باقی مانده مشتاکست در قلت بدم سودا و بلغی پیدا کرده و چونکه در آن هر دو فصد
 از جانب موافق بود در دموی نیز امر بفسد دوم از جانب موافق نموده برای اشخاص بسبب و آن نسبت
 مگر قلت و کمی خوف از جذب و برای همین صاحب طب اگر گفته لکن باید دانست که منفعت فصد
 متقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر بفسد مخالف در دموی محض برای رفع
 خوف است و نیز اگر فصد در ذات الجنب سوداوی و بلغی بدستور فصد ذات الجنب دموی
 بعده باشد طوریکه مبغض فصد لازم می آید نوعیکه بکثرت اخراج دم در دموی و تعدد فصد در آن

بعل می آرند درین هر دو نیز بعل آرند واحدی بآن قایل نشده بلکه صاحب ذخیره از فصد درین
هر دو منع کرده گفت و اگر ماده ذات الجنب سودا و بلغم باشد فصد نباید کرد لکن حقنه نرم وضاد های
خلیل کنند و پزائنده بکار باید داشت انتهی بعبارة بلکه در صفرا و سینه نیز همه وقت فصد نشاء
چنانکه صاحب طب کبر گفت و اولی تر آنست که چون ذات الجنب صفرا و سینه باشد بموضع درد
نگاه کنند اگر در دوسوی استخوان سینه و چتر گردن همی برآید رگ زدن صواب باشد و اگر
بسوی شراسیمه و جانب معده میل کند تسهل صواب تر بود پس ثابت شد که فصد در سودا و
و بلغمی از جانب موافق است نه مخالف و هرگاه امر بفصد جانب موافق در ابتدا که وقت تحرک ماده است
بوده باشد در انتها چگونه نخواهد بود چه آن وقت تسکین ماده است پس ازین در هر وقت خواهد زمانه
ابتدا باشد یا انتها فصد از جانب موافق نوعیکه مجیب گفت مثبت و تحقیق است متعذرا این همه که
گفته شد حکم اکثر نیست والا گاهی در صورت تقلیل ماده حاجت بفصد نمی شود و دیگر تذابیر پس
میکند حتی که در دوسوی نیز در صورت قلب دم و ضعف طبع فصد بعل نمی آرند و گاه نظریه قلت ماده دم
ابتداء فصد از جانب موافق می کنند و همچنین میتواند شد که در صورت کثرت دیگر اخلاط مع غلبه
دم ابتداء فصد از جانب مخالف بعل آرند بلکه همه وقت در همه جا امر بفصد بر سبیل وجوب لزوم
نیست البته در صورت و فور ماده وجوب فصد بشرط رفع موانع مستحق است فتدبر قال المبعض
اقول این هم صحیح نیست چه در صفرا و سینه صرف فصد منع است اقول این غلط نمی مبغض است
چه مجیب نام شرح اسباب و طب کبر بالتصریح گرفته و گفته آنچه از ان مستفاد میشود و در ان مذکور
نیست الا ذات الجنب که از دم صرف یا دم صفرا و سینه یا دم بلغمی حدوث یا بدو فقط
صرف در اخلاط ثلثه هرگز مذکور نیست و مجیب نیز صرف گفته پس مراد از صفرا و سینه و سودا و بلغمی
و بلغمی نخواهد بود الا دم صفرا و سینه و دم بلغمی پس معلوم نشد که مبغض صرف از کجا
نقصید و همچنین مطلق صفرا و مطلق بلغمی و مطلق سودا و سینه در ان مذکور نگردیده معذرا عبارت
طب کبر اینست که متم اول در ذات الجنب خالص که از خون افتد الخ و متم دوم در ذات الجنب خالص

صفراوی الخ وشم سوم در ذات الجنب خالص سوداوی الخ و نیز در عبارت مصنف آن فقط بلفظ صفادی
 و سودا که چند جا گفته و نه گفته از دم صفراوی و سودا و چه اگر بقیونته معلوم است پس از صفراوی غیر
 صرف و مطلق فهمید خطاست و خود مبغض در سابق ذکر کرده و در عبارت امراض مختصه مجمع الجوامع نیز است
 که مراد از ذات الجنب سودا که انصباب خلط سوداوی فقط نیست بلکه انصباب دم حاد فاسد الکلیفیه
 مخلوط بسودا است و همچنین مراد از صفراوی و رطوبی نیز صفراوی مخلوط بدم حاد و یا دم حاد مخلوط ببلغم است
 الخ پس این امر عجیب است که از چنین صفراوی صفراوی صرف نمیده نفوذ بالبدن البغض و اسارة
 الفهم قال المبغض فان المرار اذا غلب في البدن فانه يمنع الفصد مطلقا لاسن الجهة الموافقة و لاسن الجهة
 المخالفة نص عليه جالینوس کما فی السهرندی و قال ايضا نقول انه اسی منع الفصد مخصوص بالصفراوی الخ
 فاحفظه انتهى اقول آوردن قول جالینوس در اینجا بطریق نص از قبیل لغویات است و خطا کما عرفت
 قال المبغض و نیز صاحب اسباب علامات ذات الجنب صفراوی را ذکر کرده تا بجلا جش و فصد در آن چه
 رسد آری ذات الجنب را که از دم صفراوی حادث شده باشد ذکر کرده و بودن بعید است در ذات
 الجنب صفراوی و آنچه حادث شده باشد از دم صفراوی اقول و قد عرفت بطلانه فلا نعیده و این
 خطا و دوم است در اینجا از مبغض قال المبغض و همچنین ذات الجنب سوداوی را مذکور ساخته
 و نه بذکر علاجش پرداخته آری ذکر ذات الجنب کرده که از دم سوداوی محترق حادث شده باشد
 و فرق بین است در ذات الجنب سودا و آنچه که از دم سوداوی محترق حادث شده باشد
 اقول این خطای سوم است لما مرانفا قال المبغض و مع هذا اسباب و علامات سودا و
 مقید است بقید محترق و مجیب این قید را ترک کرده پس منقول مطابق منقول عنه نباشد
 اقول مراد مجیب از سودا سودا محترق است بقیونته محل و آنچه که کلام در آنست بران دلالت
 میکند پس منقول مطابق منقول عند چگونگی نخواهد بود قال المبغض علاوه بران در بیان
 ذات الجنب از دم سوداوی گفته و علاج ذلک العلاج و ظاهر است که ذلک برای اشاره بعید است
 پس اشاره بسودی علاج ذات الجنب و سودی باشد و ظاهر است که دران در زائنه ابتدا فصد از جانب

مخالفت است. اقول این خطای چهارم است از مبغض چه ذلک چنانکه برای اشاره بعید است برای اشاره
 قریب نیز کشید استعمال است چنانکه گزشت و درین مقام ذلک برای اشاره قریب است نه بعید بدلیل آنکه
 شارح بعینه ملا تفسیر در شرح قوله ذلک العلاج گفته من الفصد والتطفیه والتفایر من الفصد نکر و تاکد ام
 غبی حل بر دومی سازد چه لفظ تطفیه مذکور نیست مگر در صفاوی قال المبعض و نص است درین آنچه
 صاحب خلاصه الحکمت گفته اگر سبب ورم غلبه سودا باشد این بدترین انواع است چنانکه اکثر اطباء
 این را قتال گویند علامت آن سیاهی روی و زبان و تیرگی بشره و سیاهی نفت و دیر بر آمدن
 آن و چون بهم رسد بدستوار گنده گردد و درین بے خوابی و سایر علامات زیاده از صفاوی است
 بسبب خشونت ماده اقول این تطویلی است بیفایده بلکه منافی مقصود مبغض و موافق گفته عجیب
 چه سودا و سبب شدت عوارض مشابه تر است بصفاوی پس علاج آن مثل علاج صفاوی
 باشد و فصد در صفاوی از جانب موافق است پس باید که در سوداوی نیز از جانب موافق باشد
 کما لا یخفی قال المبعض و علاج آن قریب بعلاج دمووی و صفاوی است و تبرید درین نوع بیشتر از همه
 انواع باید و فصد درین بدستور فصد دمووی است انتهی با لفاظه اقول معنی فصد درین بدستور
 فصد دمووی است نه اینست که رگ با سلین از جانب مخالف زنند بلکه معنی آن این است که نوعیکه
 در دمووی رگ میزنند درین هم زنند و تشابه در ذات فصد با سلین است نه در جهت چه اگر تشابه در
 جهت نیز باشد چنانکه لازمه مثلیه است لازم می آید که مانند دمووی اول فصد با سلین از جانب
 مخالف کنند و بعد از جانب موافق و خون با فراط بر آرند و نیز در دمووی شیخ اول بفصد صاف
 امر کرده بعد از فصد با سلین و بعد از آن محل و غیره چنانکه بیان آن در سابق بتفصیل گزشت و احد
 در باب فصد در سوداوی باین طور نگفتیم بلکه بعضی از فصد در سوداوی بالمره منع کرده اند چنانکه
 صاحب خیره منع گفته و قولش در منع فصد در سابق گزشت قال المبعض و در علاج ذات الجنب
 دمووی گفته علاج آن فصد با سلین جانب مخالف و جمع انتقلا و نیز در همین مقام اقول مراو مبغض از
 همین مقام نخواهد بود و مگر ذات الجنب سوداوی و آن غلط محض است چنانکه بعد ازین عن قریب

معلوم خواهد شد قال المبعض از صاحب خلاصه التجارب نقل نموده که من درین مرض فصد در روز دوم
 انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم
 تسهل باید آید شاید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم تسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده
 البتة از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق باید کرد
 ولیکن اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند اقول در اینجا مبعض حین نفی را که
 نه است گذشته کلامی را که در اصل منفی بود مثبت گردانید و الا در اصل نموده اند است و اگر نه معنی
 فاسد میکرد و حکما لا یخفی چه اول گفت از روز دوم تا هفتم فصد از جانب مخالف باید نمود بعد و لیکن
 اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند پس بعد از چهارم در هفتم داخل است درین
 صورت هیچ مفاد کلمه لیکن معلوم نمی شود قال المبعض اما هرگاه دهمی باشد می توان نمود ولیکن
 هرگاه قبل از هفتم از جانب مخالف فصد نمایند فصد باسلیق و دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آرند
 الخ انتهى اقول صاحب خلاصه الحکمة قول خلاصه التجارب را که من درین مرض فصد در روز دوم انفع
 از سایر ایام یافته ام الخ در تحت علاج ذات الجنب دهمی ذکر کرده و مبعض کلام در ذات الجنب سودا و
 کرده فولیکه در علاج دهمی واقع شده در اینجا آورده می گوید که همدرین مقام پس مراد او از همدرین مقام
 نخواهد بود الا مقام ذات الجنب سودا و این غلط محض است چه عبارت صاحب خلاصه الحکمة این است
 علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف وجع و اگر قوت قوی باشد خون آن مقدار بگیرند که تغییر رنگ نماید
 و الا کمتر از آن و باید که این در ابتدا قبل از راجه نموده شود و انتظار نضج ماده ضروریست و لهذا در روز
 اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصه التجارب گفت که من درین مرض فصد را در روز دوم
 انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد
 در پنجم تسهل باید آید شاید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم تسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده
 البتة از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه
 از جانب موافق وجع باید کرد ولیکن اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نه نموده اند انتهى

از اینجا فصد داده
 شد و ششم است

یعنی اطباء و موسوی تجویز فصدیکه در اول مفعول میکنند و رگ از جانب مخالف میزنند بعد از شستن چهار روز
از جانب مخالف نموده اند بلکه بعد از شستن چهار روز تجویز فصد اول از جانب موافق می نمایند و اما اگر
ماده موسوی کثیر باشد میتوان نمود یعنی اگر ماده موسوی کثیر باشد فصد اول از جانب مخالف بعد
انقضا که چهار روز باید نمود بعد گفت و لیکن هرگاه قبل از هفتم فصد یعنی فصد اول از جانب
مخالف نمایند فصد باسلیق دیگر از جانب موافق و حج در هفتم بعمل آورند و اگر در هفتم نیاید
در نهم و الا در یازدهم و اگر بعد از فصد یعنی فصد دیگر که در یازدهم واقع شود از جانب موافق حجت
بین لکثین در صورتیکه اعراض بسیار شدید نباشد نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض
شدید باشند و باز محتاج به یک نمودن خون باشند میتوان حجامت نمود پس بغض به سبب از عبارت
خلاصه التجارب و خلاصه الحکمة نقضیه و موسوی تحت سودا و شمر و نمود با بند من البغض و اساءة القهضم
قال المبعض و از دم صفرا و سه هم فصد از جانب مخالف ممنوع نیست و لهذا صاحب خلاصه التجارب
می فرماید علاج آنجا که ماده خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت تر در حرکت است
فصد باسلیق باید کرد از جانب مخالف اقول وجه فصد باسلیق از جانب مخالف موسوی بودن ذات
الجنب است نه صفرا و سه چنانکه مبعض گفت و از عبارت خلاصه التجارب از اول آن لفظ خون
و از آخر آن خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد و در کرده وسط عبارت را گرفته
سند کرد بر فصد جانب مخالف در صفرا و سه و عبارت خلاصه التجارب نیست علاج آنجا که ماده
خون یا خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید کرد از جانب
جانب مخالف ورم و خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد انتهی و خون تا حد غشی
بر آوردن نیست مگر در موسوی و در صفرا و سه و در صفرا و سه برای کثرت اخراج خون بعد
غشیه نگفت و نیست این مگر تحریف و تصنع و کدام عیب و خطا ازین بدتر نیست فافهم
قال المبعض و نیز آنچه نوشته که از کتاب صاحب طب البه در استفاد می شود
که در ذات الجنب سودا و سه رگ باسلیق از جانب موافق باید زد هم غیر مسلم

خلاصه التجارب و خلاصه الحکمة نقضیه و موسوی تحت سودا و شمر و نمود با بند من البغض و اساءة القهضم
فصد باسلیق باید کرد از جانب مخالف اقول وجه فصد باسلیق از جانب مخالف موسوی بودن ذات الجنب است نه صفرا و سه چنانکه مبعض گفت و از عبارت خلاصه التجارب از اول آن لفظ خون و از آخر آن خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد و در کرده وسط عبارت را گرفته سند کرد بر فصد جانب مخالف در صفرا و سه و عبارت خلاصه التجارب نیست علاج آنجا که ماده خون یا خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید کرد از جانب مخالف ورم و خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد انتهی و خون تا حد غشی بر آوردن نیست مگر در موسوی و در صفرا و سه و در صفرا و سه برای کثرت اخراج خون بعد غشیه نگفت و نیست این مگر تحریف و تصنع و کدام عیب و خطا ازین بدتر نیست فافهم قال المبعض و نیز آنچه نوشته که از کتاب صاحب طب البه در استفاد می شود که در ذات الجنب سودا و سه رگ باسلیق از جانب موافق باید زد هم غیر مسلم

چه صاحب طب کبر در علاج آن می نویسد علاج رگ زرنند و قید جانب موافق از ان اصلا مستفاد
 اقول این سخن موافق بعض است والا قید جانب موافق از ان بخوبی مستفاد میشود بقرینه ترجمه بودن
 طب کبر مر شرح اسباب را چنانکه مصنف آن در دیباچه نوشته که جهت عموم افاده و استفاده بلسان
 فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود بترک بعضی دلائل این قرینه صحیح است برینکه رگ زرن
 در سودا و از جانب موافق طوریکه در شرح اسباب است در اینجا یعنی در طب کبر نیز مراد است دلیل آن
 برینکه رگ زرن گفت و نام رگ نگرفت پس از رگ مراد نخواهد بود الا با سلیق پس نوعیکه
 باعتبار قرینه رگ را مطلق گزاشت و نام رگ نگرفت همچنین بیان جهت نیز نکرد پس مراد مصنف
 طب کبر نیست الا قصد با سلیق از جانب موافق نوعیکه در شرح اسباب است قال البغض
 و نیز آنچه می نویسد که استفاد از طب کبر آنست که در ذات الجنب صفراوی در هر وقت رگ با سلیق
 از جانب موافق بایزد و درین هم نظر است چه در مطلق صفراوی صاحب طب کبر تجویز فصد جانب
 موافق نکرده چنانکه عجیب فهمید بلکه در بعض اقسام صفراوی چه صاحب طب کبر در بیان دلیل
 این مقام میفرماید فایده تجویز فصد از جانب مقابل موج را بدو ابر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر
 نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده به موضع ورم کمتر است پس ذکر خون صفراوی در دلیل دلیل است
 برینکه مرادش از صفراوی جمیع اصناف آن نیست بلکه صنفی خاص از ان پس مجیب آنچه از ان استفاد
 می کند امر عجیب است کما لا یخفی اقول عجیب که ذات الجنب صفراوی گفته مراد او نه مطلق صفراوی
 و نه صرف بلکه مرادش صنف خاص صفراوی است که در طب کبر و شرح اسباب مذکور است بقرینه
 گفتنش که استفاد از طب کبر آنست الخ و بعضی حل آن بر مطلق صفراوی کرده این تصور فهم اوست
 چنانکه در سابق نیز گفته شد پس چه چیزیکه نه در طب کبر است و نه در شرح اسباب نه عجیب نام آن
 گرفته آنرا در خود فهمیدن و بر این معترض شدن دلیل شدت حماقت است کما لا یخفی و اینکه عجیب
 گفت که در ذات الجنب صفراوی یعنی آن صفراوی که در شرح اسباب و طب کبر مذکور است
 در ان در هر وقت رگ با سلیق از جانب موافق بایزد و بلا شک محقق و مثبت است و درین هم نظر است

گفتن خطاب محض است چه هرگاه در است که وقت حرکت و بیجان ماده است قصد در صفراو
از جانب موافق نمی کنند در وقت انتها و قرب بآنها که هنگام سکون ماده است قصد از جانب موافق بطریق
اولی خواهد بود که لا یخفی پس گفتن مجیب در هر وقت راست و درست است قال البغض و لفظ تجویز
صحیح است در آنکه جواز قصد جانب موافق به طریقی وجوب نیست و همچنین قولش که خوف انجذاب بر موضع
در کمترین است مشعر است بآنکه در این صورت خاص هم خوف انجذاب است پس در صورت ظن جذب هم
در این صورت خاص هم از جانب موافق واجب نخواهد بود و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود
اقول وجوب قصد از جانب موافق در اخلاط ثلثه و در موی از جانب مخالف از کلام مجیب هرگز مفهوم
نمی شود و آری علی الاکثر فهمیده میشود چنانکه قول مجیب که بعد ازین است دلالت صریحه بر این معنی میکند
و آن اینکه پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده دم بوفور نیست و از خوف جذب ایمن باشد در موی نیز
در ابتدا از طرف موافق رگ بایزد و برین قیاس در اخلاط ثلثه اگر ماده کشیده باشد و از قصد جانب موافق
خوف انجذاب آن بر محل درم بیشتر باشد میتواند شد که قصد در است از جانب مخالف نموده شود
در این صورت خاص هم جاو این همه تصرفات مفوض بر رای طبیب لیب است و اینکه مبغض گفته در صورت
ظن جذب و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود این نافی است چه قول مجیب
اینست که خوف انجذاب بر موضع در کمترین است پس از کمترین ظن و تساوی مفهوم نمی شود الا توهم قال البغض
و نیز مراد صاحب باب علامات صنفی خاص است از دم صفراوی نه صفراوی مطلق اقول از کلام مجیب صفراو
مطلق هرگز مفهوم نمی شود چه مجیب در مطلق هرگز کلام نکرده و مطلق فهمیدنش سوء فهم است چنانکه قبل
ازین گفته شد قال البغض و استثنای این قسم خاص تعلیل آن بقلتش مشعر است که در اصناف
دیگر که قلیل باشد قصد از جانب مخالف خواهد بود کرد اقول مشعر بودنش غیر صحیح چه اگر لکن بر
استنداک است باین برای دفع توهمی که از کلام سابق ناشی شود پس استنداک است از قول او و علام
قصد الباسلیق من الجانب الخالف و لکن فی الصفراوی فمن الجانب الموافق لانه عاجل لنفع لقر به موضع
الورم الخ و نیست لکن برای استثنای کما فهمه البغض و چونکه در سودا و سکه گفته و علاجه ذلک العلاج من

والتطفیه و مراد از ذلک المصلح فصد و تطفیه فوعیکه در صفراوی بود گرفته پس طوریکه امر بفسد جانی
 موافق و تطفیه در صفراوی مثبت است و در آن احدی را کلامی نیست همچنان در سودا که امر بفسد جانی
 موافق و تطفیه نیز لا محاله مثبت خواهد بود و همچنین است امر در بلغمی قال المبعض بحجت آنکه اطوع مخرج
 یا مفسد تر با اعتبار کیفیت بارفت و سهل الخروج بودن اقوال اطوع مخرج و رفیق سهل الخروج هر دو
 بمعنی واحدند پس چه اعتبار و تقدید اطوع بارفت و سهوله الخروج مفهوم نمی شود و وجه توزیم
 و تنفیذ دم سوداوی و دم بلغمی در جسم غشائی صلب نیست الا لطافت قوام آن چه اگر لطیف نمی شد
 نفوذ نمیکرد پس هرگاه که دم سوداوی و دم بلغمی بسبب لطافت در جسم صلب صفاتی قوت تنفیذ پیدا
 کرد و فصد از اخراج آن از عروق اگر چه آن عروق دقیقه نیز باشند چه چیز مانع است پس این هر دو
 نیز اطوع مخرج یا مفسد تر با اعتبار کیفیت خواهند بود قال المبعض پس حکم کلی فصد از جانب موافق بلا کتب
 جانب مخالف مستفاد بودن آن از طب کبر و شرح اسباب و علامات مبنی است بر قلت تدبر و سوء
 فهم فافهم و تامل اقوال حکم کلی در فصد از جانب موافق نه از شرح اسباب است فافهم و نه از طب کبر
 و نه محیب گفته و حکم کلی فهمیش از سوء فهم اوست و لوسلیم پس این حکم کلی بمعنی اکثری بوده باشد
 چنانکه قبل ازین گفته شد و اکثر قوا عد کلیه اطباء در علاج اکثریه اند و همین است استفاد از طب اکبر
 و شرح اسباب که محیب گفته نه آنکه مبعض فهمیده و این نیست مگر از قلت تدبر و سوء فهم فافهم
 و تامل قال المحیب چرا که منع فصد از جانب موافق در است دایم برای خوف آنست که ماده کثیر بموضع ورم
 رجوع شده موجب از دیاد ورم و عموم آفت نشود و دیگر اخلاط در بدن نسبت خون قلیل اند
 چندان خوف انجذاب از آنها نیست بخلاف خون که در بدن کثیر است خوف انجذاب آن به محل فرست
 اقوال انچه محیب درین قول گفته همه آن از طب اکبر ثابت است چه عبارت طب اکبر اینست فایده
 تجویز فصد از جانب مقابل وجه در است دایم آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان
 خوف انجذاب آن به محل ورم کثیر است بخلاف دموی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل از استقرار
 ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است درین صورت خوف انجذاب ماده افزون

لکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیارست و امر بقصد مخالفت
 در دمووی محض برای رفع خونست پس اگر طبیب را بداند که ماده بوفارت نیست و از خوف انجذاب
 ایمن باشد می تواند که در دمو سه هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کمالا بخفی علی اهل التجربة
 قال البغض اقول لا یخفی ما فیہ چه در صفرا و سه فصد منع است لما تر و لان الصفرا تلون عادة
 فاذا اخرج الدم الکما سر لحد تما تحکمت وانتشرت واحالت الاطلا المستعدة الی طبعینها فکثرت
 اقول این نسبت گم در صفرا و بی خالص و کلام مجیب و شارح اسباب مصنف طب اکبر برگز در این نسبت
 ما را تفصیل و بار بار فصدین منبض از صفرا و بی خالص و همچنین صفرا و بی مطلق با وجود فریته مجبیه که کلام
 مجیب در آنچه در شرح اسباب طب اکبر بوده است امر نیست عجیب احوذ باشد من سور الفهم و البغض
 قال البغض و سودا و صفرا اگر چه نسبت دم قلیل اند اقول پس خوف انجذاب بطرف موضع ورم نیز
 کمتر خواهد بود نسبت دم قال البغض لکن لازم نمی آید که خوف انجذاب آنها نباشد اقول این نسبت
 سور فهم منبض است چه در کلام مجیب و نیز در شرح اسباب و غیره بالکل نفی خوف نگردیده چنانکه
 لفظ چندان در کلام مجیب و لفظ کمتر در طب اکبر و عبارت و لا یخشی فیہ من انجذاب الدم الکثیر الی
 موضع الورم و لا یخشی فی الدم سه در شرح اسباب بران و ثلاث میکند پس گفتنش لکن لازم نمی آید
 که خوف انجذاب نباشد امری است عجیب قال البغض چه جایز است که از قدر سه که نسبت طبیعی
 مقتضی آنست زیاده متولد شده باشد اقول آری از نسبت طبیعی زیاده متولد شده که موجب من
 گردیده پس قول او چه جایز است لا طائل است قال البغض و اگر مسلم داشته شود این پس سلم
 نداریم که در جسم آنقدر موجود نیست که منصب نشود و موجب مزید ورم موضع معلوم و مزید افت
 آن نشود اقول آری احتمال انصباب دارد مگر نظر بچنین احتمال ضعیف از قصد جانب موافق که سرع
 المنفع است بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو از چنین منفعت دست بردار شدن نشاید چه
 چیز سه که احتمال مضرت و فایده درین باشد و فایده کش از مضرت بیشتر باشد اعتنا بآن مضرت
 ضرور نیست و چونکه و هم رجوع و جذب مع استفراغ ماده از نفس عضو است اعتنا بآن نکرده قصد

از جانب موافق خواهند کرد چنانکه مسهل که قبل از سهال خوف حرکت ماده و اندیشه انصباب آن بموضع علت
 مستعد میشود مگر برای چنین خوف دست او مسهل باز نمیدارند و بفضل تقابل بعد مسهل فایده بین مترشحات
 و نظایر آن بسیار اند قال السبغض و اگر درین هر دو مسهل داشته شود در بلغم مسلم نیست زیرا که بلغم
 اگر چه نسبت خون قلیل می باشد لکن فی نفسه کثیر میباشد فان البلغم قریب شبهه من الدم يحتاج اليه
 الاعضاء كلها لذلك اجري مجرى الدم في عدم المفرغة كما نقل عن جالينوس و قال الشيخ ان ذلك
 لا مریّن احدھا ضرورية و الاخر منفعة اما الضرورة فلبسببین احدھا ان يكون قریباً من الاعضاء حتى
 اذا فقدت الاعضاء الغذاء الوارد علیھا و اما صالحاً لاحتیاس بدنه من المعدة و الكبد و الا سبباً غرضية
 اقبلت علیھ قواھا بحرارتھا الغریزیه فانفعته و بضمته و تعذت به و لثانی ان یحاط بالدم مسیبة
 لتغذیه الاعضاء البلغمیه المزاج التي یجب ان يكون فی دھما الغازی لها بلغم بالفعل علی قسط معلوم
 مثل الدماغ و اما المنفعة فی ان یبل المفاصل و الاعضاء الكثیره و الحركة و لا یعرض لها جفاف الخ و لهذا
 کثیر بود فی نفسه بجهت کثرت احتیاج آن و لو سلم بسبب مسلم نداریم که در ابتدا و تزاید که هنگام هیجان
 و حرکت باشد و غیر مستقر و آناً قائماً منصب شود و مرة بعد اخرى فرو ریزد و لا سبباً هرگاه که معین
 شود جذب بر انصباب بسویش خوف استجذاب نباشد اقول فی نفسه کثیر بودن بلغم مثبت نیست
 و نوعی که کثرت احتیاج بلغم است در مرتبتین نیز یافت می شود مگر اینکه مرتبتین در وقت فقدان غذای
 بدم نمی شوند و بلغم طبیعی مستحیل آن می شود و لهذا برای مرتبتین مفرغه شد و برای بلغم نگردید پس
 قلت مرتبتین سبب مفرغه و کثرت بلغم سبب عدم مفرغه فشد بلکه کسانیکه خون را مع باقی اخلاط
 مغتذی میدانند نزد آنها در کثرت بعد از خون سودا است لان المغتذی بها من الاعضاء اکثر
 من المغتذی من البلغم و لصفرا پس حکم بکثرت بلغم غیر متحقق و در نسبت مقادیر اخلاط و در ترتیب
 بمسوطه کلام دراز است که ایرادش در اینجا موجب تطویل است مع هذا مفید یقین نیست مگر ظن
 و الظن لا یغنی عن الحق شیئاً و بافرض اگر بلغم فی نفسه کثیر هم باشد مگر آن در طبع اصلی خود
 بار و طلب است اگر چه بسبب عفونت و غیره کسب حرارت کند و رودی الکلیفیت گردد مگر روایت

و حرارت آن نسبت بصفر و سودا کمتر خواهد بود و شاید و عوارض آن نسبت بآن هر دو کمتر خواهند بود
و برای همین ذات الجنب بلغی سلم الانواع و قلیل الخطرات و نیز بسبب قلت حرارت هیجان و حرکت رجوع
و خوف جذب آن بموضع عدم مثل صفرا و سودا و محترقه نخواهد بود و هر گاه که در صفرا و سودا و سوداوی
اعتنا بچنین خوف نگردد و ارباب فصد از جانب موافق نظر بقرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو
و اسرع انفع بودنش بعمل می آرند و بفضل تعالی مفید میشود پس در بلغی که بسبب قلت حرارت بطی الجذب
بمحل درم است و چندان ردی الکلیفیت نیز نیست مع هذا جذب مع الاخراج است فقط جذب نیست که
ماده جذب شده محتسب خواهد ماند از تدبیر یک سرچ انفع باشد یعنی فصد از جانب موافق باز ماندن
پسند عقل نخواهد بود و طمان ترک خیر کثیر لاحتمال شتر قلیل شتر کثیر مع هذا وجوب فصد نیست مگر در موه
بشرط مساعدت قوت و غلبه دم و در اخلاط و دیگر عمود علاج در آنها فصد و استفرغ با سهال تخفین
و تحلیل و تضییع و غیره است و فصد در آنها بر سه قلیل ماده است چه خون مرکب اخلاط است همراه او
اخلاط دیگر نیز اخراج می یابند و فوراً کمی در آن میسری گردد و مع هذا بسا باشد که احتیاج بیک فصد
هم در بلغی نمی شود و دیگر تدابیر کافی مقصود میشوند قال المبعض و اگر مسلم داریم این را پس مسلم
نداریم که ماده اخیری فاسده منصب نشود الا تری الی ما قال الشیخ و اما اسباب کل واحد من الجنین
الذکورین ففی الاخلاط الاربعه الی ان قال و اعلم انه اذا قلنا ذات جنب سوداوی فاما لا نری انصباب
خلط السودا و فقط و لکننا نری ان الدم الحاد الفاسد الذی انصب الیه خالطه خلط سوداوی و الکلیفیه
و کذلک اذا قلنا صفراوی او رطوبی فاما نری بهما مخالطه بذا الدم المتغیر الحاد بهما پس اگر فرض کرده شود
که اخلاط ثلثه بسبب قلت خود با منجذب نشوند پس از انجذاب و انصباب این ماده فاسده کدام
خیلی مانع است اقول از ماده اخیری فاسده چه مراد گرفت اگر خلط غالب از اخلاط ثلثه که موجب
مرض گردد چه ماده که تجویز فصد بر سه اخراج و قلیل آن می کنند بسبب آنکه خون مرکب اخلاط است
مرادش بوجه باشد پس آن ماده اخیری نیست و اگر مرادش دم حاد باشد آن نمی تواند شد
چه خلط غالب مع الدم مفروض است نه فقط دم و نه فقط خلط مذکور و لو سلم پس در صورت غلبه خلط

از اخلاط ثلثه جذب دم فقط بحیثیتی که درو آن خلط نباشد غیر مستور پس جذب خلط آخر صورت نمیزند
 الا همون خلط که محدث مرض گردیده و بعد استفرغ ماده از نفس عضو حصول تقیل در آن بقصد
 جانب موافق از جذب قدرے قلیل آن چندان با کفایت چه طبیعت اقتدار یافته بدفع و تحلیل
 آن خواهد پرداخت و از ایراد قول شیخ در تمیقام انصباب ماده اخیری که کلام مبغض در انست هرگز
 با ثبات نمیرسد بلکه وجه تمییه مرض حدو شش از اخلاط اربعه معلوم میشود و بینما بون بعید معناه
 این قول شیخ در قانون بنظر نیامده معلوم نیست که مبغض از کجا آورده باشد قال المبغض
 و لو سلم پس میگویم که در ذات الجنب بلغمی و سودا و صفراوی اگر چه این اخلاط نسبت خون
 قلیل اند لکن چون وقت ابتداء تریاید است که وقت توجه و انصباب ماده بسوی ورم است و هم
 هنگام هیجان و حرکت ماده است پس سبب هیجان و حرکت با خون صالح که در بدن کثیر است
 مختلط شود و چون خون در بدن کثیر است و در فصد از جانب موافق خون مذکور که مختلط با سودا
 و صفرا و بلغم است لا محاله منفع شود بسوی عضو جذب فصد معین شود بر آن پس مسلم نداریم
 که خوف انصبابش بر موضع ورم نبود بحیثیتی که بعد انصباب جذب موجب یادت ورم و زیادت افت
 اقول منفع شدن خون صالح بشکرت خلط از اخلاط ثلثه بطرف موضع ورم در فصد موافق بحیثیتی که
 موجب زیادت ورم و زیادت افت گردد و غیر صحیح است چه در فصد موافق استفرغ ماده از نفس
 عضو است و در نفس عضو نیست مگر ماده فاسده سورمه پس هرگاه که آن از فصد استفرغ شد
 و خون صالح بدان سورج جمع گردیده ببقیه ماده فاسده که آن نخواهد بود مگر قلیله مختلط گردید پس این
 اخلاط سبب اصلاح و باعث کسر عادی آن ماده فاسده بوده موجب و سبب دفع نکایت آن
 خواهد شد نه موجب مزید افت و نیز سبب احتمال جذب و انصباب قلیل باز آمدن از منفعت کثیر
 خلاف عقل است لان ترک خیر کثیر لاحتمال شر قلیل شر کثیر چنانکه گزشت چرا که استفرغ ماده سبب
 قرب مسافت از نفس عضو اسرع لنفع است و فصد جانب مخالف در رموی محض سبب خوف
 انجذاب است و در اخلاط ثلثه بسبب قلت آنها خوف جذب چندان نیست چنانکه ماثن اسباب

و علامات و ملائیس و صاحب طب الکبر و غیره همچنین گفت اند پس اعتراض مبغض در اصل بر آنها
خواهد بود و این محض سوء فهم اوست چه هرگاه خلطی از اخلاط ثلثه که موجب ورم شده است همراه دم
در فصد جانب موافق از نفس عضو است فراغ یافته قلت پذیرفت لامحاله کسر علیه آن خواهد شد درین
صورت خوف جذب و انصباب چنین ماده قلیله بموضع ورم بسیار کمتر خواهد بود چه آن مثل دم با فراطینیت
که اندیش جذب و انصباب آن بمحل ورم بیشتر خواهد بود و بالفرض اگر قدری ماده منجذب در آنجا
خواهد ماند طبیعت که باذن خالقها تدبیر بدن است فرصت یافته بر دفع و اصلاح آن قادر خواهد شد
معمداً بوجه استفرغ ماده از نفس عضو عوارض شدیده مثل شدت وجع که جذاب است و کثرت التها
و عسر نفس و غیره که باعث قلق و تحیر طبیعت اند البته تسکین خواهند یافت و آن موجب
راحت مریض و اعانت طبیعت است بر دفع مرض نه موجب زیادت ورم و زیادت آفت فافهم
قال المبغض و چون اماله ماده بجهت مخالف اصل کلی است و بجهت خطر اقول این در صورتی است
که فقط جذب و اماله باشد مانند آنکه ماده سرد و داغ را بطرف اسافل به باثویه و حجامت بلا شرط
و شد با و غیره جذب اماله میکنند و هرگاه که جذب مع الاخراج باشد و ماده چندان بوفارت
نباشد در آن جهت بعید ضرورت چنانکه بسا است که ارسال علق در ابتدا بموضع ورم می کنند
و برای ورم عمیق غائر حجامت با شرط عمیق بعمل می آرند و با استعمال مقرحات و کلاویات اخراج
ماده از نفس عضو می کنند و دیگر نظایر آن بسیار اند و این هرگز مخالف قواعد کلیه طبیعت نیست
و نیز اگر فصد از جانب موافق خلاف اقتضای احتیاط باشد باید که بالکل متعین باشد
و الحال علی خلاف چه در صفرا و در ابتدا امر بفصد موافق گردید و در موی نیز بعد حصول فی الحکم
تقلیل از جانب موافق رگ میزنند بلکه بمقتضای اخراج و استفرغ ماده بموجب اصل کلی
همین است که تا مقدور از اقرب طرق و از نفس عضو نموده آید و اختیار خلاف جانب در فصد در صورت
خوف جذب کثیر در ماده کثیر است چنانکه در موی است پس قواعد فقط جذب اماله که بغیر اخراج ماده باشد
مثل قوانین جذب و اماله که مع الاخراج باشد هرگز نخواهند بود پس هر وقت و در همه جا جذب بطرف

مخالفت بعید اصل که نخواهد شد لان الجذب قد يكون الى الخلاف البعيد وقد يكون الى الخلاف
القريب پس قصد جانب موافق و ارسال علق نزدیک موضع ورم و حجامت مع الشرط بر موضع ورم
و استعمال مفرحات و غیره من وجه در تحت جذب الی القریب و خل خواهند شد فتال لبغض
پس هرگاه که این ممکن و متیسر باشد اما له ماده بطوریکه مورد بموضع متورم کند آقول در صورت اخراج
ماده از نفس عضو و حصول قلت در آن از مروت قلیله ازان بر موضع ورم با که نیست چنانکه در سابق
بتفصیل گفت شد قال لبغض یا خوف الخذاب و انصباب آن با خوف زیادتی ورم و آفت باشد یا آنکه
مخالفت قواعد کلیه طبیه است آقول قصد جانب موافق را خلاصت اصول کلیه فحشیدن از سود فهم است
چنانکه گذشت قال لبغض خلاف مقتضای احتیاط و احتیاط در امثال این مقامات لازم است
فان الطیب ضامن ولو كان حاذقا آقول بر اے احتیاط فحلی است و مقامی و احتیاط بی محل موجب
و بالمریض باعث ازان مرض است پس اگر ماده بوفارت باشد و خوف حرکت و جذب آن بموضع ورم
بیشتر بود البته قصد از جانب مخالف خواهند کرد چنانکه در دوسو در فساد اول بعمل می آرند
و اگر ماده چندان کثیر نباشد و خوف جذب آن بموضع ورم کمتر باشد نظریه قلت ماده و قرب مسافت
و اخراج آن از نفس عضو قصد از جانب موافق خواهند نمود چنانکه در ابتدا و ارام جنب از اخلاط ثلثه
و در قصد دوم و رد موی است و این هرگز مخالف اصول کلیه و بعید از احتیاط نیست بلکه اصول
در علاج اوزام جنب همین است کما لا یخفی و در چنین محل احتیاط را بکار بستن و با احتمال خوف قلیل
از قصد اسرع النفع بازماندن مرض را با اختیار و طول انگندن و مریض را تباہ کردن است فان لطیب
ضامن ولو كان حاذقا قال لبغض مع هذا قیاس سوداوی و بلغمی بر صفرا و قیاس مع الفارق آقول
این نا فحشی است چرا که سابقا گفته شد و جوه قصد موافق در صفراوی نیست مگر قلت ماده و قلت خوف
جذب و است فراغ ماده از نفس عضو و چنین وجه اسرع النفع بودن آن پس آن همه وجه تفاوت
قلیل در بلغمی و سوداوی نیز موجود اند بلکه آنچه خوف حرکت و هیجان و سرعت رجوع ماده بطرف موضع
ورم در صفراوی است بدین هر دو نیست پس هرگاه در صفراوی جواز قصد از جانب موافق گردید

درین هر دو چگونه نخواهد بود و محمد بن بعض اطباء از قصد درین هر دو منع نوشته اند و در علاج آن
 بر اسهال و تخفین و تحلیل و غلبه ندا بر بخاوه اند و قصد درین هر دو نیست مگر بسبب اختلاف ایدم
 قال المجیب و ما تناسب و علامات علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده
 اتقول بلیل آنکه ما تن مذکور اول ذکر و موسی کرده در علاج آن اولاً قصد از جانب مخالف گفته بعد
 ذکر صفراوی نموده در علاج آن امر بقصد از جانب موافق نموده امر بتطفیه حرارت نمود بعد از آن
 ذکر سوداوی کرده در علاج آن گفت و علامه ذلک العلاج و شارح در بیان ذلک العلاج گفته من قصد
 و اکثر فقط بر من قصد نکرده و التطفیه نیز گفت و بتطفیه امر نکرده مگر در صفراوی و هرگاه امر
 بقصد و تطفیه در سوداوی نیز کرده شد از آن صاف مفهوم می شود که قیاس علاج سوداوی
 بر صفراوی است چه تطفیه خاص در صفراوی مذکور شده نه در موسی بعد در علاج سوداوی گفت
 و منطل الموضع بالماء الحار لارحاء الموضع و التلین المافیه و ذکر تنطیل فقط در سوداوی گردیده
 بعد در علاج بلغمی گفت قال المجیب حیث قال و علامه اسی علاج البلغمی علاج سائر الانواع من القصد
 و غیره اتقول در شرح لفظ غیر شارح گفته مثل التلین و التضمید و التلطیل و التطفیه غیره
 یعنی ان یقلل فیہ التطفیه پس تنطیل مذکور نیست مگر در سوداوی و تطفیه مذکور نیست
 مگر در صفراوی پس هرگاه امر بتنطیل و تطفیه در بلغمی نیز نمود ازین متحقق شد که ما تن اسباب
 و علامات و شارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده کما قال المجیب
 و نیز تکرار ذکر تطفیه در بلغمی و استثنا از ان بلفظ غیر موکد بر معنی است یعنی علاج سوداوی
 مثل علاج صفراوی است از جهت قصد و تطفیه مگر تنطیل بالماء الحار خاص بسوداوی است یعنی
 در صفراوی نیست و همچنین تنطیل بالماء الحار در بلغمی است نه در صفراوی و تطفیه امری است مشترک
 در هر سه مگر در بلغمی کمتر با بد چه کثرت آن در ماده بلغمی موجب غلظ و فحاجه بوده مانع نفع خواهد شد
 قال المجیب اگرچه در لفظ سائر الانواع کلام است پس نزد ما تن مذکور و به تبع آن نزد شارح و مصنف
 طب الکبر که اکثر استنباطش از شرح اسباب است در بلغمی نیز در هر وقت بلا قید زمانه قصد از جانب موافق باید کرد

اقول قبل ازین گفته شد که مائین اسباب علامات و شارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی
 قیاس کرده لهذا مصنف طب اکبر نیز همچنان نمود حیث قال در علاج صفراوی هم اندرا ابتدا از جانب
 مقابل رگ زنده و بعد بنوعیکه در دمودی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهت تطفیه حرارت اشتریکه
 سرفه آورند و بنوشند الی و در علاج سوداوی گفته رگ زنده و هر تطفیه آنچه در اقسام سابقه
 مذکور است بکار برند و با پ گرم تنطیل نمایند و در علاج بلغمی گفته رگ زنده و هر چه در اقسام
 سابقه مذکور است از تلین و تسمید و تنطیل و تطفیه بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تطفیه افراط
 نکند اندالیم پس تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی و قیاس بران در سوداوی و تنطیل مذکور نیست
 مگر در سوداوی و بر قیاس آن در بلغمی پس هر گاه که قیاس علاج بلغمی بر سوداوی و صفراوی متحقق شود
 و قصد دران هر دو در ابتدا از جانب موافق است لما عرفت که من اتحاد وجوه الفصد من الجانب الموافق
 فیها یعنی عدم و فوراده نسبت دم و قلب خوف جذب بسبب قلت آنما و سرلیع المنفع بودن قصد
 جانب موافق بسبب اخراج ماده از نفس عضو در بلغمی نیز قصد اندرا ابتدا از جانب موافق خواهد بود
 و هر گاه جواز قصد اندرا ابتدا از جانب موافق گردیده در انتها که وقت سکون ماده است لامحال خواهد بود
 پس قویان محیب در هر وقت بلا قید زمانه قصد از جانب موافق باید کرد و ثبت و متحقق است معتمد
 صاحب طب اکبر در اخلاف گفته رگ زنده گفت و نام رگ نکرفت چه آن بقرینه معلوم است همچنین
 ذکر جهت در سوداوی و بلغمی نکرد چه آن نیز بقرینه ذکر جهت در صفراوی معلوم است و مراد مصنف
 طب اکبر از رگ نیست الا رگ با سلین از جهت موافق چه آن با قرار مصنفش ترجمه شرح اسباب است
 پس اگر ترجمه نظریه تخفیف لفظ را در ترجمه بگزارد ترکیب آن در مترجم عنه لازم نمی آید کما لا یستخفی

قال لبعض اقول عبارت مائین اسباب و علامات اینست و اما دم بلغمی و علامته الوجع الثقیل
 و خفة الحمی و قلعة الخس و بیاض النفس و هذا اسلم الانواع و علاجه علاج سایر الانواع من الفصد و غیره
 و از اینجا روشن شود که در آنچه از مائین اسباب علامات نقل کرده دران از چند وجه خطا است
 اقول در اینجا روشن نشد مگر شود فهم بعضی و احویه چنین و اشیات و سابقین مفصل و مشرح گفته

اعاده آن بشکارد و کار نیست مگر چونکه مبغض بار بار همون ایرادات واهی می آرد لهذا مجیب در جواب
چنین کج فهم تکرار مناسب شد قال المبغض اول در قولش ماتن اسباب و علامات علاج بلغمی الخ خطاست
زیرا که ماتن مذکور ذکر علاج ذات الجنب بلغمی خالص نمی نماید بلکه علاج ذات الجنب که از دم بلغمی باشد
و مینما یون بحسب اقوال این سراسر کج فهمی اوست که در اینجا ذات الجنب از بلغم خالص فهمیده
چه کلام مجیب در شرح اسباب و طب الکبر است و در آن هر دو بلغمی خالص مذکور نشده و نه کج فهمیست
پس مبغض خالص از کجا فهمیده و این نیست مگر خطای صریح از و قال المبغض دوم قوله بر علاج
سوداوی و صفراوی قیاس کرده نیز خطاست چه ماتن مذکور ذکر ذات الجنب صفراوی خالص
و سوداوی خالص نکرده بلکه ذکر ذات الجنب از دم صفراوی و از دم سوداوی نموده و مینما
فرق کمالا تخلفه اقوال این سو و فهم او مثل سو و فهم اول است چه قرینه محل و آنچه که کلام در و است
شاهد برانست پس این خطاب بر خطاست از و کمالا تخلفی قال المبغض سوم آنکه چون ذکر هر دو نیست
قیاس هم بران نباشد اقوال این خطای سوم از مبغض انحاء الخطاست چه آن دلیل جاست
و کمال غیبات اوست نمی فهمد که مصنف طب الکبر با وجودیکه با قرار خود مترجم شرح اسباب است
در کتاب خود در بنیقام بسیار جا صفراوی و سوداوی و بلغمی گفته و گفته از دم صفراوی و از دم
سوداوی و از دم بلغمی چه بقرینه محل و آنچه که کلام درست معلوم است و همچنین بسیار جا در عبارت
قوم شائع در رایج است که نظر تخفیف حدت بعضی افاظ از عبارات می کنند مگر معنی او ملحوظ میباشد
الا مبغض اینهم نمی داند و طرفه اینکه خود میگوید که چون ذکر هر دو نیست قیاس هم بران نباشد
پس با قرار او ذکر خالص در آن کتاب و نه در شرح اسباب گردید و نه مجیب گفته پس مبغض
در اینجا خالص از کجا فهمیده و این نیست مگر فساد تخیل چه خود می فهمد و خود بران اعتراض میکند
نعوذ بالله منسه قال المبغض چهارم آنکه ماتن مذکور سابق ذکر ذات الجنب و موسی و از دم صفراوی
و از دم سوداوی کرده اگر قیاس نباشد بران باشد نه بر صفراوی و سوداوی اقوال مراد مجیب از
صفراوی و سوداوی و نیز از بلغمی نه صرفا بل خالص است و نه مطلقه چنانکه در سابق مفصل گوشت

بلکه آنچه که از دم صفراوی و از دم سوداوی و از دم بلغمی باشد چنانکه در شرح اسباب و طب الکبر است
 بقدرینه محل آنچه که کلام در است از سور فهم نه فهمیدنش خطای چهارم است از وقت الالبغض
 و پنجم آنکه در تفسیر علاج گفت ای علاج البلغمی چه مرجع آن ذات الجنب است که از دم بلغمی باشد اقول
 مراد مجیب از بلغمی همین است که از دم بلغمی باشد بقدرینه محل چنانکه گزشت پس این خطای پنجم است
 از و قال المبعض ششم آنکه ماثن اسباب و علامات در علاج از ذات الجنب سوداوی گفته اقول
 در اینجا مبعض با وجود تخطیه بر دیگر بر زبان خود همون خطا کرده که مطلق سوداوی گفته و نگفت
 از دم سوداوی و همچنین چند جا کرده قال المبعض و علاج ذلک العلل و دانسته که ذلک بر اے اشاره
 بعید است اقول تخصیص ذلک در استعمال برای اشاره بعید سور فهم است چنانکه در سابق هم
 گزشت و برای اینکه که ام کج فهم مشار الیه آن دومی نفهم شارح من لفصد و التطفیه معا گفت فقط
 التفسار لفصد نکرد و تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی نه در دومی قال المبعض پس علاجش نزد
 مثل علاج دومی محض باشد نه مثل علاج ذات الجنب از دم صفراوی اقول قد عرفت بطلان
 غیر مره فلا نصیده قال المبعض و علاج صفراوی اقول در اینجا نیز مبعض باز بر زبان خود
 همون خطا کرده که از دم صفراوی نگفت قال المبعض در تجویز فصد جانب موافق مخالف آن اقول
 مخالف فهمیدن علاج صفراوی در تجویز فصد جانب موافق مخالف سوداوی خطا است بین است
 چه قول شارح من لفصد و التطفیه صریح است بر اینکه علاج سوداوی مقیس بر صفراوی است نه بر دومی
 چنانکه این مع دیگر دلائل مکرر گفته شد قال المبعض پس قولش یعنی قول مجیب قال المبعض
 بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده صحیح نباشد اقول صحیح نفهمیدن قول مجیب سور فهم است
 چه مجیب با دله و بر این دخیو با ثبات رسانیده که علاج بلغمی مقیس بر علاج سوداوی و صفراوی است
 نه بر علاج دومی و صحیح نه فهمیدنش مکابره و تعصب است قال المبعض و اگر مسلم داشته شود
 که مراد ماثن و شارح اسباب و علامات همین است که مجیب گفته اقول مراد مجیب از سوداوی
 و بلغمی و نیز از صفراوی همون است که در شرح اسباب طب الکبر است یعنی آنچه از دم سوداوی

و دوم بلغنی و دم صفرا و سه لاهی شود و در آن لفظ صرحت مدین هرگز مذکور نیست و نه مجیب نیست
 پس بعد ازین گفتن مبغض که آنچه مجیب بحسب عم خود نمیدهد هم خطاست از قبیل خلل و مانع خواهد بود
 چه مبغض بر عم فاسد خود لفظ صرحت نمیدهد نسبت آن بطرف مجیب می کند انفعود بالله منه و من سود
 فمه و بغضه قال المبغض یعنی از دموی دموی صرحت و از ذات الجنب از دم بلغنی ذات الجنب بلغنی
 و از دم سوداوی سوداوی پس آنچه معنی عبارت مانع و شایع اسباب بحسب عم خود نمیدهد هم
 خطاست چه علاج دموی قصد از جانب مخالف است اقول لا علی الاطلاق کما قال المبغض بلکه در
 ابتدا در قصد اول و بعد حصول تعلیل در ماده از قصد اول قصد دوم در آن از جانب موافق است چنانکه
 در اخلاط ثلثه است قال المبغض و همچنین علاج بلغنی و سوداوی اقول علاج بلغنی و سوداوی در قصد
 مثل دموی فهمیدن از قبیل ضبط است چنانکه باده بکرات و مرآت مفصل گفته شد فلیرجع الیه قال المبغض
 و علاج صفرا و سه قصد از جانب موافق مطابق آنچه در خلاصه الحکمه است چه صاحب خلاصه الحکمه در
 علاج دموی گفته و علاج آن قصد باسلیق از جانب مخالف جمع و در علاج صفرا و سه گفته علاج آن
 مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول سهل باید و در پنجم و ششم قصد باسلیق از جانب موافق و در علاج
 بلغنی گفته و علاج آن قریب بعلاج دموی است و درین یک قصد کافی است و در علاج سوداوی گفته
 و علاج آن قریب بعلاج دموی و صفراوی است و تدریج درین نوع بیشتر از همه انواع باید و قصد
 درین بدستور قصد دموی است یعنی قصد باسلیق از جانب مخالف پس ازین عبارت واضح شد
 که قصد در بلغنی و سوداوی بدستور قصد دموی است یعنی باسلیق از جانب مخالف و علاج صفرا و
 از جانب موافق آنکه اجوبه این همه در سابق جائیکه مبغض نص بقول صاحب خلاصه الحکمه کرده گفته شد
 حاجت اعاده آن نیست مگر چونکه بنای کلام مبغض بر تکرار است لهذا در اینجا نیز گفته می آید که این کلام
 مبغض بچین دو جز از حلیه صحت عاری است اول اینکه کلام مجیب و شرح اسباب و طب الکبر است
 نه در خلاصه الحکمه و آوردن قول خلاصه الحکمه در آن بیش از حد خط بحث نیست چه اگر قول بکند و قول
 دیگر سه همه جا معتبر باشد چونکه در ذخیره و غیره از قصد در بلغنی و سوداوی منع کرده اند پس باید که در اینجا

بقول صاحب خبر از فصد مخالفت کرده شود و این نخواهد بود مگر تخلیط و آن درست نیست دوم آنکه در
 شرح اسباب و طب اکبر فصد در موسمی از جانب مخالف است و بعد از جانب موافق بلکه در طب اکبر
 فصد در موسمی در صورت و فوراً مدیست از جانب مخالف است و در صورت عدم و فوراً مدیست
 نیز از جانب موافق است و همچنین در دیگر اخلاط و در است از جانب موافق است با دله و بر این شبهه چنانکه
 در سابق بتفصیل گفت شد و صاحب خلاصه الحکمة هیچ دلیل نگفت و کلام مدلل مسلم و مقبول است
 از کلام غیر مدلل سوم آنکه ماتن و شارح اسباب و علامات و مصنف طب اکبر نیست مگر سمرقندی
 و ملا نفیس و حکیم ارزانی و ترجیح اقوال اینها بر قول صاحب خلاصه الحکمة بر ظاهر است چهارم آنکه صاحب خلاصه الحکمة
 علاج سودا و بلغمی قریب بعلاج موسمی گفت و ازین لازم نمی آید که فصد نیز در هر دو مثل فصد در موسمی
 از جانب مخالف باشد چه قریب استلزم مثلثیت نیست کمالاً مخفی پنجم آنکه چونکه فصد دوم در موسمی
 از جانب موافق است می تواند شد که قریب این هر دو در علاج بد موسمی از جهت فصد دوم که از جانب موافق است
 بوده باشد چه فصد دوم در موسمی بوجه حصول تقلیل است در دم و سریع النفع بود و سبب استقرار
 ماده از نفس عضو و قریب مسافت و این همه وجه در سودا و بلغمی و بخوبی یافته می شوند چه آن هر دو
 فی نفس نسبت بخونی که بعد از فصد اول در بدن باقی مانده برابر است کمتر از خونی که بعد حصول تقلیل
 از فصد اول در بدن باقی مانده برابر است از آن هر دو بیشتر است پس هرگاه در موسمی با وجود کثرت
 نظر بنقص مذکوره فصد از جانب موافق شد و بلغمی و سودا و بلغمی که برابر است از خون باقی مانده کمتر اند
 نظر بنقص مذکوره فصد در اوائل از جانب موافق چگونه جایز نخواهد بود و دست بردار اگر کسی گوید که فصد
 دوم در موسمی بعد استقرار ماده است پس قیاس سودا و بلغمی بر آن در ابتدا که وقت حرکت
 ماده است چگونه جایز خواهد بود و جواب اینست که ضرورت نیست که در فصد جانب موافق استقرار ماده
 و زمانه انتها که وقت استقرار ماده است شرط باشد چه اگر چنین می بود فصد در صفر اوایل و ابتدا
 که وقت حرکت ماده است از جانب موافق جایز نمی شد آری قلت و کثرت ماده در فصد جانب
 موافق و مخالف البته شرط خواهد بود چنانکه در موسمی در صورت غلبه دم و کثرت آن بسبب پاره خون

انجذاب آن بجل ورم در ابتدا بالضرورة قصد از جانب مخالف خواهند کرد و بعد حصول فی الجملة تعلیل
 در آن قصد دوم از جانب موافق است و همچنین در صورت عدم و فور دم و قلت خونت انجذاب کثیر
 آن در ابتدا نیز قصد در آن از جانب موافق خواهند کرد بموجب قول صاحب طب اکبر و نیز در اخلاط
 ثلثه بسبب عدم و فور و قلت آن نسبت بدم قصد در ابتدا از جانب موافق می کنند چه قصد جانب
 موافق بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو سریع المنفع است و اصل در علاج همون است که
 کثیر المنفعت باشد مگر بعض جا که ماده بکثرت باشد و خونت جذب آن بموضع ورم بیشتر بود بناچار
 بترک منفعت مذکور قصد از جانب مخالف بعمل می آرند چنانکه در دوسوی در صورت کثرت و غلبه دم
 قصد در ابتدا بسبب خونت جذب کثیر از جانب مخالف می کنند ششم آنکه اگر همه وجوه قصد درین
 هر دو مثل قصد در دوسوی باشد باید که اول در ابتدا از جانب مخالف کنند و بعد از جانب موافق
 و خون بکثرت تا غشی بر آرند و تعدد قصد بطوریکه در دوسوی است درین هر دو نیز باشد و کسے بآن
 قائل نشده بلکه بعضی از قصد درین هر دو منع کرده اند و صاحب خلاصه الحکمة در بلغنی که کلام در آن است
 گفته و درین یک قصد کافی است و گاه هست که احتیاج بیک قصد نیز نمی شود هفتم آنکه ملاک امر
 در علاج دوسوی اخراج دم است بشرط طاققت لهذا در آن تعدد قصد با مجوز گردیده نه در اخلاط ثلثه
 بلکه ملاک امر در آن انضاج و اخراج آنست بمسهل و تخفین و شایقات و تحلیل بقیه آن باضمه و غیره
 و چونکه براس آن مهلتی باید لهذا سر دست به ترقیل ماده قصد تجویز شده چه خون مرکب اخلاط است
 در صورت خروج آن بقصد همراه آن اخلاط ثلثه نیز خروج یافته قلت در ماده حاصل شده مهلت منفع
 و مسهل و غیره میسر خواهد شد و در صورت حصول کمی در ماده تخفیف عوارض شدید شده تخفیف مرض
 و قوت طبیعت که باذن خالقها مدبر بدن است حاصل خواهد گردید پس قیاس قصد در اخلاط ثلثه
 خصوصاً در بلغنی که کلام در آنست بر قصد در دوسوی که از جانب مخالف است هرگز مثبت نیست و قصد
 در ابتدا نیست مگر از جانب موافق خواهد است با باشد یا انتها چه هرگاه در ابتدا جایز شده در انتها
 لا محاله جایز خواهد بود قال المسبغ و بر همین محمول است آنچه صاحب طب اکبر در علاج ذات الجنب خالص

سوداوی و بلغمی گفته که رگ زرد سبب قید جانب موافق و مخالف اقول محمول کردن قول مناسبت
 طب اکبر بر قول خلاصه الحکمة بیش از خطا و غلط بحث نیست چنانکه زشت و آنچه صاحب طب اکبر
 مطلق رگ زرد گفت و نام رگ جهت نگرفت و جهت در سابق گفته شد چه کتابش ترجمه
 شرح اسباب است و در آن نام رگ و قید جانب بوجه مقیس بودن قصد در سوداوی و بلغمی قصد
 در صفراوی مذکور است لهذا صاحب طب اکبر با اعتماد مذکور بودن نام رگ و جهت در آن نظر
 بتحقیق عبارت نام رگ و نام جهت نگرفت چنانکه در ذات الجنب از دم صفراوی و در ذات الجنب
 از دم سوداوی و در ذات الجنب از دم بلغمی فقط صفراوی و سوداوی و بلغمی گفته پس مرادش از
 فقط صفراوی نخواهد بود الا ذات الجنب از دم صفراوی و همچنین است در سوداوی و بلغمی
 پس مراد او از رگ زرد نیست الا رگ باسلیق از جانب موافق نوعی که در صفراوی است نه از
 جانب مخالف نوعی که در رموی است چنانکه مبغض از قصور فهم خود فهمیده مثال المبغض
 چه در بنوقت عدم تعیین جانب سبب اعتماد بر اصول کلیه خواهد بود اقول وجه عدم تعیین جانب
 نه آنست که مبغض فهمیده بلکه بوجه ترجمه بودنش است چنانکه قبل ازین گفته شد قال المبغض
 و اصل همین است که بجانب مخالف بود اقول اصول فقط جذب و اماله که بغیر استفراغ باشد مثل
 پای شویه و شد پا و حجامت بلا شرط و غیره تدابیر که بر اے جذب ماده از اعلی باسفل بعمل می آرند
 مثل اصول استفراغ نیست و در میان جذب و استفراغ عموم خصوص مطلق است چه جذب
 مستلزم استفراغ نیست چنانکه در امثله مذکوره است و قصد استفراغ است پس قیاس
 استفراغ که مستلزم اخراج است بر فقط جذب قیاس مع الفارق است و اصل در جذب بعد
 طرق و مخالف جهت است و بخلاف اصول استفراغ اقرب طرق و اخراج ماده از نفس عضو است
 چه آن سریع النفع است چنانکه در قصد جانب موافق است و اختیار قصد جانب مخالف بناچار اے
 خوف انجذاب کثیر است چنانکه در قصد اول در رموی است و الا آن از اصول استفراغ نیست پس
 فهمیدن آن از اصول کلیه و قصد جانب موافق خلاف اصول سبب سوء فهم است و قلت تدبیر

قال المبعوض قال الشيخ واعلم ان استفرغ المادة وقلتها من موضعها يكون من وجنين احدهما بالجنبة
 الخلفات للبعيد والاخر بالجنبة الى الخلفات القريب وقال القرشي والجنبة قد يكون الى الخلفات القريب
 وقد يكون الى الخلفات البعيد وقال الشيخ ويصح المادة المنجزة الى الورم وقال عنه بالاستفرغ بالجنبة
 الى الخلفات ودر نفیسی است مع ان الخلفات البعيد اولی ما لکن اقول از قول ثلث نفیس استفاد
 میشود که اسفند و جنبة بطرف بعید می شاید و از قول شیخ و قرشی اثبات فصد جانب مخالف است
 چنانکه در فصد اول در دومی است و از ان احدی را انکار نیست مگر من فصد جانب موافق و غلبه
 اصول بودن آن چنانکه مبعوض می فهمد هرگز از ان مفهوم نمی شود پس ببار آوردن این اقوال
 تطویل است لاطائل مع هذا قول شیخ و یصح المادة المنجزة الى الورم و قال عنه الخ و در ذات الجنبة
 دومی است که دم بران غالب یا شد نه بود و غیر اخلاط قال المبعوض ههنا انکه اختصار بر صفر او
 و سوداوی باشد که در بودن دومی متافعی است هر از الفظ سائر الانواع اقول متافعی بودنش غیر مسلم
 چه در دومی و وجهت فصد مفرانند جهت مخالف است در فصد اول و جهت موافق در فصد دوم پس مو
 بعد حصول تقییل در فصد دوم که از جانب موافق است در سائر الانواع شریک است قال المبعوض و در صورت
 مشارکت حل بر غالب بود اقول و غالب نیست مگر فصد از جانب موافق چه فصد دوم و در دومی
 و فصد در صفر او و بقیاس آن در سوداوی از جانب موافق است و دومی در فصد جانب مخالف
 منفرد است و مخالف آنها در فصد اول است فقط و تعلیه نخواهد بود مگر جانب موافق را پس در صورت
 مشارکت دم حل بر غالب که فصد موافق است اگر چه بود مگر اگر بغیر مشارکت دم حل فصد بلغی بر صفر او
 و سوداوی کرده شود تا هم حل بر غالب خواهد بود چرا که در متفق در یک حکم مثل اتفاق صفر او و سوداوی
 در فصد جانب موافق غالب خواهند بود و منفرد و مخالف حکم را مثل دومی که در ان فصد اول از جانب
 مخالف است قال المبعوض و دانسته که فصد در دومی و سوداوی از جانب مخالف است اقول بودن
 فصد در دومی مطلقا از جهت مخالف غیر صحیح چه فصد اول در دومی در صورت غلبه دم در ابتدا از جانب
 مخالف است و در صورت عدم و فو دم در ابتدا از جانب موافق است چنانکه فصد دوم در انست پس فقط

در دومی نیز غایب جانب موافق راست چه وجه قصد موافق و دو وجه قصد مخالف یک قصد در سوداوی
بقیاس قصد صفاوی است از جانب موافق کما عرفت نه از جانب مخالف کما فهمه المبغض پس در هر حال
در قصد جانب موافق حل بر غالب مثبت است قال المبغض هشتم آنکه اگر مراد همین باشد یعنی قیاس
بر قصد صفاوی پس مسلم نداریم که قیاس در قصد جانب مخصوص باشد جائز است که قیاس در مطلق قصد باشد
نه در قصد مخصوص اقول این جواز دلیل کمال سود فهم اوست چه در صفا و قصد مطلق مذکور نشده بلکه مقید
به جانب موافق پس قیاس بر مطلق چگونه جائز خواهد بود چه بدون مقیاس موافق مقیاس علیه ضرورت این
نیست مگر سود فهم مع هذا معلوم نشد که مبغض در اینجا از مطلق قصد کدام مطلق مراد گرفته اگر مرادش
مطلقه است که یافته شود در فردی از افراد آن درین صورت مطلب عجیب محقق است چه قیاس قصد سوداوی
بر صفا و قصد مطلق گردیده پس آن مطلق در ضمن فرد خاص که قصد از جانب موافق است یافته خواهد شد
و بهو مطلب المجیب و اگر مرادش مطلقه است که جمیع افراد آن شامل باشد در این صورت لازم می آید که قصد در
سوداوی بنوعی باشد که عرق از عروق مقصوده باقی نگذارند و قصد همه آن بعمل آرند و آن باطل
محض است قال المبغض بلکه قوله سائر الانواع مشعر است بآنکه در صفا و سوداوی هم قصد جانب مخالف
مجاز است چنانچه قواعد جذب و استفراغ مشعر بر آنست سیما نزد خوف انصباب لاسیما در ابتدا
که ماده متوجه بعضو باشد و در حرکت و هیجان اقول استفراغ اخلاط ثلثه سوامی دم منحصراً بر قصد
نیست بلکه طرق استفراغ آن کثیر اند پس قصد در آن نخواهد بود مگر بر سبیل جواز مختار و قصد در دم
برای اخراج دم از ضروریات است چه استفراغ آن از مسهل و غیره غیر ممکن چنانچه ظاهر است و در صورت
غلبه خلطی از اخلاط ثلثه که قصد بعمل می آرند برای حصول تقلیل است چه خون مرکب اخلاط است همراه او
خلط غالب نیز استفراغ شده سه رست از آن حصول تقلیل و همت علاج بطبیبت قدرت حمل مرکب
متصور است و اگر اول بمسح و مسهل و غیره پردازند این هم ممکن است مگر همت طلب با خطر پس قصد
در بنابر سبیل جواز مختار است و قصد در دومی از ضروریات است و اختیاری جهت نظر بخون جذب و منفعت است
پس در دومی اگر غلبه دم با قیاس باشد در قصد جانب موافق آن در اول خون جذب بیشتر است لهذا قصد

دران در اول از جانب مخالف است و بعد حصول تعلیل دران بسبب فساد اول فساد دوم دران از جانب
 موافق است و همچنین در صورت عدم وفور دوم است اما نیز فساد دران از جانب موافق است نظریه
 و همچنین در صفراوی و بیان این در سابق بکرات و مراتب مفصل گذشت پس فساد از جانب موافق
 در هر سه مقام مذکور مصرح در کتب و متفق علیه است و دران احدی را کلام نیست و نیز در دیگر امراض
 بسیار با فساد از جانب موافق امر نموده اند چنانکه در او را کم بید فساد جانب موافق مصرح به است و کلام
 مبغض چه در اینجا و چه در سابق بلکه هر جا مشعر است بر اینکه فساد جانب موافق خلاف اصول کلیه است
 و این خطا است و لو سلم پس باید که خلاف اصول متنع بود و احدی بآن امر نکند و الحال علی خلاف
 پس ازین مفهوم میشود که مبغض چیست یک از قواعد جذب و است فراغ نه فهمیده و اینکه گفته بلکه قوله سائر
 الانواع مشعر است بآنکه در صفراوی هم فساد جانب مخالف مجوز است خصوصاً در ابتدا لیه معلوم نشد
 این اشعار این کجا آورده بلکه میگویم قوله سائر الانواع مشعر است بر اینکه در رموی در صورت عدم وفور دوم
 و در صورت حصول تعلیل در دوم بسبب قلت خوف جذب بوجه عدم وفور ماده و حصول تعلیل نظر بر مشعر
 نفع درین هر دو صورت نیز فساد از جانب موافق است چنانکه در صفراوی است و در دیگر انواع و اینکه گفته
 در صفراوی هم فساد جانب مخالف مجوز است چنانکه قواعد جذب و است فراغ مشعر بر آنست پس میگویم
 هرگاه بزرعم او فساد جانب موافق خلاف اصول و فساد جانب مخالف مطابق اصول است پس باید که فساد
 جانب مخالف بطریق و جوب باشد نه جواز و فساد جانب موافق متنع بود چه عمل بر اصول از واجبات باشد
 و خلافش از متغایات و مجوز بودنش مقتضی طرفین است یعنی بعمل آوردنش یا خلاف آن هر دو درست
 باشد پس گفتنش چنانکه قواعد جذب و است فراغ مشعر بر آنست غلط محض خواهد بود و خطا فافهم
 قال المبغض پس قولش نزد ما تن و به متبع آن نزد شایخ و مصنف طب کبر در بلغمی نیز در هر وقت
 بلا تمیز فساد از جانب موافق باید کرد و اقول وجهی این قول مجیب در سابق مفصل و مشرح گفته شد
 و عاده آن بیش از تطویل نیست فلیرجع الیه قال المبغض غیر مسلم اقول غیر مسلم گفتنش غیر مسلم
 چه آنچه مجیب گفته اگر کسی بخورد به بند صحت آن از عبارت شرح اسباب طب کبر بر ظاهر است

فساد جانب موافق
 در رموی ابتدا از اول است
 عدم وفور دوم فساد
 دوم در رموی از جانب
 موافق در صورت عدم
 دوم فساد از جانب موافق
 در صفراوی ابتدا از اول است

و آنچه مبغض از ان مضیده نیست مگر مکابره و تصور فهم و قلت تدبیر کمالا یخفی قال المبغض بلکه کلام شان
 مشعر بعکس است کمالا یخفی اقول قبل ازین در بیان قولش که بلکه قوله سائر الانواع مشعرت بآنکه در
 صفراو هم الخ و چه بطلان اشعار مذکور تفصیل ذکر یافته و لا نغیده فلیرجع الیه ایضا قال المبغض و هو المطابق
 لما علیه المحققون الجمهور اقول این غیر مسلم است چه مطابقت آنها نیست مگر در قصد جانب مخالف
 در دومی فقط و قصد صفراو و غیره نیست نزد آنها مگر از جانب موافق چه آن عاجل النفع است
 بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو چنانکه در شرح سبب طب اکبر است و قولها مطابق لما
 علیه المحققون الجمهور اما قال المبغض قال المبغض فی النفس و التدبیر المشترك لذات الریه و الجنب
 هو الفصد لانه یقلل المادة و یحرکها الی خلاف موضع الورم فیبطل حرکتها الی جهة اقول عبارت
 النفس که ذاتی ذات الجنب و ذات الریه اما ذات الریه فهو ورم حار عن دم او صفراو و بلغم عن او و الخ
 ثم قال و ماده امی ماده ذات الجنب فی الاکثر صفراو او دم صفراو و قلما یکون عن بلغم بخلاف
 ذات الریه لصفاقة هذا الموضع و تخالخل ذلك ثم قال التدبیر المشترك لذات الریه و الجنب هو الفصد
 و استفراغ الخلط الغالب الخ ثم نقل قول شیخ و قال من الامور المشتركة الفصد اما فی الابداء
 فمن الجانب المخالف اعجله من لصفافن المحاذی فی لطول و بعده الاکمل المحاذی فی العرض الخ پس ما تن
 نفسیة گفتا کرد بر اینکه التدبیر المشترك لذات الریه و الجنب هو الفصد و استفراغ الخلط الغالب
 و در فصد هیچ تفصیل عرق و جهت نکرد و شارح قول شیخ آورده گفت من الامور المشتركة الفصد
 اما فی الابداء فمن الجانب المخالف الخ و سابقا بتفصیل ذکر یافت که این قول شیخ در تعدد فصد
 و تخالف جت نیست مگر در دومی و کلام عجیب نه در مطلق فصد است و نه در دومی بلکه کلام در
 ذات الجنب بلغمی است و در جانب فصد با سلین در ان پس آوردن عبارت نفسیة در اینجا خلط بحث
 و سوء فهم است و همچنین بعد ازین آوردن عبارت مجمع الجوامع کما ستعرف عن قریب قال المبغض
 و در و محالجات امراض مختصه مجمع الجوامع است بدانکه چون علامات اعلال صدر بعضه شبیه بعضی اند
 و امراض آن کثیر الخطر است که بعضی آنها مملکت تبید دهند تا آنکه کمال علم و معرفت بعلامات

هر یک بخوی بهر سکه مشتبه نگردد و بعضی بعضی لهذا اولاً بعضی معالجات مشترکه النفع را بالاجمال
 ذکر می نماید از آنجمله فصد باسلیق است و راست از جانب مخالف علت و از صافن الزم اقول چونکه اکثر حدوث
 ذات الجنب و ذات الریه از دم مراری است لهذا امر بفصد صافن و امر بفصد باسلیق و راست از
 از جانب مخالف منوذه نظر بغلبه دم نه اینکه هر نوع که باشد خواه بلفی و خواه صفا و سوسه و سوسه
 رگ باسلیق از جانب مخالف زنند و فصد صافن بعمل آرند چه فصد باسلیق و راست از جانب موافق در
 اخلاط ثلثه خصوصاً در صفا و سوسه مصرح به است پس آوردن عبارت مجمع الجوامع در اینجا که کلام در جهت فصد
 باسلیق است و بلفی و اسناد بان سوره فهم است و خلط بحث چه کلام مجیب در موسی نیست و نه در
 جنت فصد در آن قال المبغض بعد از آن گفته و بالجملة ملاک امر و راست اقبل استقرار ماده جذب
 آنست بجان مخالف و هر چند دور تر باشد بهتر است بشرط آنکه نباشد جذب از جهت خلاف در وقت
 اقول این نیست مگر در موسی که آن در بدن بوفور است و در اخراج آن و راست از جانب موافق
 خون جذب آن بعمل ورم بیشتر است چنانکه در شرح اسباب طب کبر است و همچنین استفاد است از
 قانون نه در دیگر اخلاط چه آن بکثرت دم نیست پس آوردن چنین اقوال اطباء و اسناد و بلفی
 که کلام در آنست بیش از خط نیست یا ابله فریبی و همچنین قول او در معالجات اقسام ذات الجنب
 گفته واجب است که طبیب نظر نماید بسوسه مزاج علیل و سخته و سن و قوت او اگر مانعی نباشد
 فصد باسلیق نماید از جانب مخالف و مع اگر ماده هنوز در حرکت باشد و استقرار نیافته برای جذب
 ماده بجان دیگر و چون استقرار یافت یعنی نزد قرب بانتهام فصد از جانب محاذی و مع نماید
 شیخ الرئیس گفته که فصد نزد قرب بانتهام از جانب مخالف باشد و نزد مملت الزم اقول و آخر قول
 در معالجات امراض مختصه مجمع الجوامع اینست و اما نزد مملت صافن محاذی جانب مع در طول و بعد
 از آن باسلیق در عرض و بعد از آن کحل محاذی در عرض و اگر ظاهر نباشد باید که فصد قیفاً را ترک نمایند
 و هر چند که نفع آن کمتر است و بطی الاثر است و بعد از ایام فصد باسلیق جانب موافق در عرض نمایند
 و بالجملة واجب است که مبادرت بفصد نمایند خصوص در نوع موسی و بعد دوم و سوم از جانب موافق

در معالجات
 فصد از کیه

و خون بقدر نیکو بگیرند و حد آن آنست که تغییر یا بد از سیاهی بسرخ‌نمی‌آید پس این قول صاحب مجمع الجوامع در اصل ترجمه کلام شیخ است که او همه این در فصد و صورت غلبه دم گفته نه در بلغمی پس آوردنش در اینجا و شمار کردن ذات الجنب بلغمی از اقسام دموی و فهمیدن حکم علاج بلغمی در تحت حکم علاج دموی و سناد آن خبط است و تخلیط کما لا یخفى و نیز میگویم این هم در معالجات امراض مختصه مجمع الجوامع است و نیز واجب است بر طبیب که مراعات نماید در معالجه ذات الجنب که ایام تغییر شده است حمی بحسب حیات صفراویه و یا سوداویه و یا بلغمیه زیرا که آن حمی لازمه ذات الجنب مطبقة است متغیر نمیگردد و البته و اگر متغیر نگردد و از آن در یاد که قوت دم اغلب اقوی است آن هنگام معالجه نماید بچیزیکه باعث نقصان کمیت خون گردد و فصد با سلیق جانب مخالف ورم در شفاء الاسقام جمال الدین بن مظفر است که گفته علاج ذات الجنب موی فصد با سلیق از جانبی است که ورم در آنست و اگر بدن ممتلی باشد فصد از جانب مخالف نمایند و اخراج دم باید که بقدر قوت و شدت اعراض مضعف آنها باشد و بحدیکه تسکین یابد حدت خون انتهى بعبارة پس از قول صاحب مجمع الجوامع نقلاً از شفاء الاسلام با ثبات رسید که فصد با سلیق در ابتدا در موی نیز در صورت عدم امتلا از جانب موافق باید کرد و نوعیکه صاحب طب الکبر گفته پس در بلغمی چگونه فصد از جانب موافق نخواهد بود و نیز ثابت شد که مراد صاحب مجمع الجوامع از اقسام ذات الجنب نیست مگر آنچه دم در آن غالب باشد چه که تعدد فصد و اخراج دم کثیر نیست مگر در موی پس آوردن چنین اقوال در بیان ذات الجنب بلغمی بیش از هدیان و البته فریبی نیست قال المبغض و مثل آن از علی بن عباس نقل کرده اقوال این هم باطل است و تخلیط چه عبارت مجمع الجوامع بعینه این است علی بن عباس گفته که در ابتدا باین علت اگر رج متصل بترقوه باشد فصد با سلیق از دست مخالف جانب علت نمایند برای جذب ماده بخلاف جهت و چون علت استقرار یافت باید که فصد از جانب علت نمایند و خون بسیار گیرند و ثنیه کنند پس این حکم نیز مخصوص به موی است و آوردنش در بلغمی در سناد فصد از جانب مخالف لغو خواهد بود قال المبغض پس واضح شود که آنچه گفته در بلغمی نیز در هر وقت

بلا قید زمانه فصد از جانب موافق باید که خطای محض است اقول واضح نشد مگر خلا بحث و سود فهم کما
عرفته و ستعرفه ایضا عنقریب قال المبعض منهم آنکه قوله در بلغی نیزای چنانکه در سوداوی است هر
وقت بلا قید زمانه این هم خطاست چه عجیب تعمیم زمانه ازین وجه فصدیه که مانن و شایح اسباب گفته
و علاج ذلک العلاج من الفصد و التطفیه و آنرا مقید بزمانه نکرده و در علاج بلغی گفته و علاج علاج سائر
الانواع من الفصد و غیره و در اینجا هم قید زمانه نکرده چنانکه در صفرا و سکه نکرده پس فصدیه که درین
هم تعمیم در زمانه است مثل صفرا و سکه و این نیز خطاست چه کلامش در ابتدا است اقول وقت
فصد یا ابتدا است یا تراید یا انتها و زمانه انحطاط که وقت انتقاص مرض است دران فصد در کار نیست
و ضرور نیست که رجوع به طبیب بکنند مگر در ابتدا چه بسا باشد که در انتها و قرب بانتهای رجوع به طبیب
می آرند و به طبیب رگ زدن ضرور میشود و لا محاله سبب درم نخواهد بود مگر خطای از اخلاط اربعه
و هرگاه زمانه ابتدا منقضی شد پس در اخلاط ثلثه سوای دم رگ نخواهند زد و مگر از جانب موافق
چه هرگاه فصد در آنها در ابتدا که وقت هیجان و حرکت ماده است از جانب موافق شد و انتها
که وقت سکون ماده است لا محاله از جانب موافق خواهد بود پس فصد از جانب موافق در ابتدا بالضرور
مستلزم آنست که در وقت انتها نیز عند الحاجة فصد از جانب موافق باشد پس قول سبغض که کلامش
در ابتدا است لغو محض و خطای فاش است چه هیچ فائده تخصیص بابتداد را اخلاط ثلثه مترتب
نیست و برآی همین مانن و شایح اسباب قید زمانه در آنها نکرده مطلق گزاشت تا از منته
ثلثه را که ابتدا و انتها و تراید است شامل باشد پس قول عجیب در بلغی نیز در هر وقت بلا قید زمانه
فصد از جانب موافق باید که در زمانه و شایح اسباب باد که و بر این مثبت و متحقق است خطا فصدیه
خطاست و خطا قال المبعض و لهذا شایح در موسوی تصریح کرده حیث قال و علاج فصد الباقین
من الجانب المخالف فی الابتداء و همچنین در دم صفرا و سکه هم کلام در ابتدا است و چون در دم
صفرا و سکه در ابتدا فصد جانب موافق بود مخالف و موسوی استثنای آن نموده حیث قال علاج
الفصد ایضا چه ازین متوهم می شد که در ابتدا از جانب مخالف فصد خواهند کرد رفع این توهم نمود

منه
فصدیه
و از آن جهت
که در ابتدا
و تراید
است

بقول خود لکن من الجانب الوجع اقول عبارت شرح اسباب اینست و علاج ای الدوسی فصد الباقی
من الجانب المخالف فی المابتدا ثم اعاده من الجانب الوجع ثم قال فی علاج الصفراوی و علاج الفصد ایضا
لکن من الجانب الوجع و چونکه لکن برای رفع توهم است که از کلام سابق ناشی شود و از لفظ ایضا توهم می شد
که فصد صفراوی نیز مثل فصد در دوسوی از جانب مخالف و ابتدا خواهد بود و در دوسوی جانب مخالف
و زمانه ابتدا هر دو است لهذا بلفظ لکن رفع توهم مشمول هر دو نمود پس رفع توهم جانب از لکن من الجانب
الوجع ظاهر است و رفع توهم تخصیص زمانه ابتدا بسبب عدم ذکر آن مفهوم میشود چه اگر تخصیص زمانه ابتدا
مراوش می بودی گفت لکن من الجانب الوجع فی المابتدا و چون فی المابتدا نگفت معلوم شد که

مراوش مطلق زمانه است نه مقید بابتدا قال لم یغض پس برین قیاس در ذات الجنب از دم سوداوی

بلغمی هم مراد فصد در زمانه ابتدا خواهد بود نه در هر وقت بلامقید زمانه چنانچه عجیب مخفیه اقول احداث وجه
تعمیم در ابتدا و خود و معترض شدن بران نسبت خطا نمودن بحسب کمالا یخفی نیست مگر از خلل دماغ
و الا تعمیم زمانه خود از لفظ ابتدا که مقید است بهمت موافق مستحق و مثبت است چنانکه گفته شد و نیز در وجع
در صورت غلبه دم تعدد فصد است فصد اول در ابتدا از جانب مخالف است نه موافق بسبب خوف جذب

بموضع و رم و فصد دوم بعد حصول تقلیل از جانب موافق است بوجه عاجل النفع بودن السبب قلت

خوف جذب بسبب تقلیل و اخراج ماده از نفس عضو لهذا متن و شایع اسباب در دوسوی امر بصد جاذب

مخالف کرده گفت فی المابتدا و امر بصد دوم نموده گفت ثم اعاده ای عند الانتهاء من الجانب الوجع

بعده در علاج صفراوی گفت و علاج الفصد ایضا و ایضا شامل است هر دو جانب مخالف و موافق را

چنانکه در دوسوی است لهذا بلفظ لکن رفع ابهام کرده گفت لکن من الجانب الوجع ای اعم از آنکه زمانه ابتدا

باشد یا انتها چرا که بغیر دوسوی بوجه قلت ماده آنها تعدد در فصد نیست که یکی از ان در ابتدا از جانب

مخالف باشد بعد دیگر از جانب موافق پس فصد در صفراوی بسبب قلت آن و همچنین در

سوداوی و بلغمی نیست مگر از جانب موافق و قبل ازین گفته شد که ضرور نیست که رجوع به طبیب در زمانه ابتدا

باشد بلکه بوجه من الوجوه در انتها و قرب بانتهای رجوع می کنند و هرگاه زمانه ابتدا منقضی گشت

سبب فصد در ابتدا
و زمانه ابتدا در دوسوی
و بلغمی و سوداوی
و صفراوی

برگ زدن اگر ضرر افتاد پس رگ نخوهند زد مگر از جانب موافق نه مخالف و نسبت چنان در موسی
 چه اگر زمانه ابتدا در آن منفعتی شود و حاجت رگ زدن گردد پس اگر استلزامی موسی کثیر باشد بخوف جذب
 کثیر در انتها نیز فصد اول از جانب مخالف خواهند کرد و الا از جانب موافق بلکه در موسی در صورت عدم
 و فوردم هم اندر ابتدا فصد از جانب موافق است چنانکه صاحب طب اکبر و شفا را الاسقام همچنین گفته
 و کلام هر دو صاحب در سابق بجنب مذکور شد و همچنین است در غنا مناحیث قال و علاجه ان یبدأ
 بفصد الباسلیق من الجانب الوجع الا ان یكون الامتلاء شديدا و قد اتت علی العلة ایام فیفصد من
 الجانب المخالف درین صورت طبیب بوجه من الوجه در انتها اگر محتاج برگ زدن گردد پس رگ نخواهند زد
 مگر از جانب موافق پس فصد جانب موافق در است و مستلزم فصد موافق است در انتها چنانکه در اخلاط
 ثلثه است و در موسی نیز در صورت عدم و فورماده دم در ابتدا پس مجیب نوعیکه در اخلاط ثلثه گفته
 که فصد در آنها در هر وقت خواه زمانه ابتدا باشد یا انتها از جانب موافق است همچنین در موسی نیز در صورت
 عدم استلزام زمانه ابتدا باشد یا انتها فصد از جانب موافق خواهد بود پس قول مجیب فصد در اخلاط ثلثه در هر وقت
 از جانب موافق است صحیح و مثبت است و خطا فمیشش تصور فهم است و بغض قال المبعض و نیز از عدم
 تفصیل بزمانه ابتدا در دم بلغنی و سودا و سکه لازم نمی آید که تعمیم را باشد اقول قبل ازین وجو تعمیم تفصیل
 گفته شد فلیرج الیه قال المبعض چه اصول کلیه و اقوال ما هرین که سمت تحریر یافت مخالف اینست
 پس بجهت احتمال فقط بر قیاس صفرا و تعمیم مخالف اصول و تصریحات نتوان گرفت اقول اقوال
 ما هرین که در موسی واقع اند مبعض آنرا در بلغنی آورده اسناد بدان کرده خلا بحث کرد و بعض جا
 تحریف هم نمود چنانکه در سابق در مقام آن هر جا اشاره بدان کرده شد و فصد جانب موافق در اکثر امر اخر
 در کتب قوم رایج و شایع است آنرا خلاف اصول کلیه فمیدین و تعمیم که از عبارت باتن و شایع حساب
 و غیره صریح است خلاف تصریح دانستن نیست مگر فساد فکر و فتور عقل که شدت بغض سبب عدم
 نقل آن گردیده فعوذ بالله من سوء الفکر و البغض قال المبعض با آنکه قیاس دم بلغنی بر دم صفرا
 قیاس مع الفارق است چه قلت دم بلغنی همچو ثلث دم صفرا و سی غیر مسلم بسبب کثرت وجود و بلغنی بنفسه

مسلم شد و در این
 هم هم تعقیب آنرا
 در کتب

پس این نشأ قیاس نمی تواند شد چنانچه مجیب زعم کرده و اگر مسلم داشته شود قلت پس نیز میگویم
 که قیاس دم بلغمی و دم سوداوی بر دمای البسته مسلم بسبب قرب قوام هر دو بخلائ دم صفراوی
 پس مانع است که قصد جانب موافق در دم صفراوی بسبب اطوع و خروج و اسهل خروج بودن باشد
 و ظاهر است که دم بلغمی و سوداوی مثل این اطوع و خروج نمی باشد تا قیاس بدان کرده شود لهذا صاحب
 اسباب و علامات بخويز جانب موافق را بسبب اطوع و خروج بودن مختص بدم صفراوی گردانیده
 این را مستثنی نموده و الا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست و تعلیل بقلیل بودن دم صفراوی
 برای رفع خدشه دیگر است یعنی خوف انجذاب و گرنه این علت در جمیع اخلاط میتواند شد پس برای
 استثنای این قسم خاص وجهی نباشد و در استثنای این قسم خاص فقط اشعار است که در دیگر اقسام
 با وجود قلت هم قصد از جانب موافق نخواهند کرد و خافتم اتول جوابات این همه در سابق گفته شد مگر
 چونکه عادت مبغض است که مطلب واحد بار بار می آید و لهذا باز گفته میشود اگر چه تکرار باشد که قیاس
 دم بلغمی بر دم صفراوی در قلت نسبت بدم قیاس مع الفارق نیست اگر چه در قلت مقدار هر دو
 مساوی نباشند چه قلت آن هر دو نسبت بدم مسلم الثبوت است و همین قلت نشأ قیاس است
 کما فهمه المجیب چنانکه در شرح اسباب غیره است که در موسی اول امر بقصد جانب مخالف کرده
 و بعد حصول تقلیل امر از جانب موافق نموده گفت ثم عادته من الجانب الوجع پس قلت سبب قصد
 از جانب موافق گردید بسبب قلت خوف جذب نه اطوع و خروج بودنش و اینکه گفته و ظاهر است
 که دم بلغمی و سوداوی مثل این اطوع و خروج نمی باشد میگویم هرگاه دم بلغمی و دم سوداوی بسبب
 حرارت قوت تنفید در جسم صفافی غشائی پیدا کرده در خروج آن بقصد از عروق چه چیز مانع
 شده که از عروق اطوع و خروج نخواهد بود و اینکه گفته و الا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست
 میگویم آنچه در وجهی است تخصیص جانب موافق در قصد دوم در موسی است درین هم خوبی موجود است
 و آن نیست مگر قلت بلکه قلت این نسبت بقلت و سیکه بعد از قصد اول باقی مانده بیشتر و هرگاه
 بعد حصول فی الجمله قلت در آن قصد از جانب موافق شده درین که بر مراتب ازان قلیل است

بالضرر فصد از جانب موافق خواهد بود و نیز اگر اطوع بخروج بودن سبب فصد جانب موافق بود فصد دوم در موسی که آن مثل دم صفراوی اطوع بخروج نیست باید که از جانب مخالف باشد پس قوله غم اعاده من الجانب الوجع غیر صحیح باشد و ممتنع بود فقدان السبب و دانسته که در موسی در صورت غلبه دم و ابتدا فصد از جانب مخالف است و در صورت عدم و فور دم و عدم امتلا صاحب طب الکبر و شفاء الاستقام و صاحب غنا من ابتداء امر بفصد جانب موافق کرده و وجه آن نیست مگر فی الجملة قلت و اینکه گفته و تحلیل بقلیل بودن دم صفراوی برای خدشه دیگر است یعنی خوف انجذاب یعنی سبب قلت دم صفراوی خوف انجذاب کمتر است متکیویم که این علت دم سودا و دم بلغمی هم موجود است و در آن هر دو نیز بسبب قلت چندان خوف انجذاب است چنانکه در امتلائی موسی است لهذا در آن هر دو نیز فصد از جانب موافق گردید بلکه میگویم که در دم صفراوی سبب کثرت حرارت و رقت قوام خوف انصباب جذب بیشتر است ازین هر دو که باطبع بار دارند پس گاه که در آن فصد از جانب موافق شد و درین هر دو بالضرر از جانب موافق خواهد بود و سبب قلت خوف و استفراغ ماده از نفس عضو که حال النفع است و اینکه پس از آشنایی این قسم خاص نباشد و بدین آشنایی این قسم خاص شواهد است که دیگر اقسام با وجود قلت هم فصد از جانب موافق نخواهد بود میگویم که این از بی علمی اوست چرا که لاکن برای استدراک است بیست و نهم است که از کلام سابق مانده نشود پس هر گاه ما تن اسباب علامات و در علاج دموی گفته و علاجه فصد الباسلیق من الجانب الخالف فی الابتداء ثم اعاده من الجانب الوجع بعد الیوم الثالث و در علاج صفراوی گفته و علاجه فصد ایضا و از ایضا متوجه شد که در صفراوی هم مثل دموی فصد خواهد بود لهذا برای رفع این توهم در صفراوی نفی لکن من الجانب الوجع و ازین نفی فصد از جانب موافق در دیگر اقسام فصدین سودا و فصد است و نیز هر گاه اکثر حدوث ذات الجنب از مرار و از دم مرار و از دم صرف است و حدوث آن از دم سودا و دم بلغمی کمتر است ما تن و شرح اول ذکر علاج دموی کرده بعین علاج صفراوی پرداخت و چونکه امر فصد در این شبیه بود به استدراک آن بلفظ لکن کرده گفت من الجانب الوجع و بوجه قلت حدوث فصدین اخیرین علاج آنرا بر قیاس علاج فصدین اولین گزاشت و امر فصد آنرا بسبب قلت آن مثل فصد در صفراوی قرار داد چنانکه همه آن تفصیل کبریات و مبرات گفته شد فلیرج الیه عند شبهة قال المبعض و نهم آنکه آنچه نوشته

لکن چه در لفظ سائر الانواع کلام است اقول وجه کلام اینکه مراد از سائر الانواع نخواهد بود مگر موسی
 و صفراوی و سوداوی و فصد و موسی در ابتدا از جانب مخالف است و بعد از جانب موافق چنانکه
 در صفراوی و سوداوی نیز از جانب موافق است پس حکم فصد از جانب موافق ابتدا باشد یا انتهای
 صفراوی و سوداوی یکسان است چنانچه سابقا بتفصیل گفت شد و نیست چنان در موسی که در آن در
 ابتدا فصد از جانب مخالف است بعد از جانب موافق پس موسی در طریق فصد سائر الانواع همگی
 در فصد دوم نه در فصد اول بلکه در فصد اول منفرد است چه آن از جهت مخالف است پس نظر بچنین مخالف
 محل کلام گردیده قال المبعوض معلوم نیست که از آن چه اراده کرده اقول مجیب آنچه اراده کرده ظاهر
 همونست که گفته شد و بانی کلام مبعوض بیش از خیالات فاسده نیست که خود خیال میکند و خود جواب
 میگوید کمال است مخفی قال المبعوض اگر این اراده کرده که در سائر الانواع فصد مجوز است پس قیاس مطلق
 بلغنی بر آن نشاید اقول از کلام مجیب مطلق بلغنی فهمیدن با وجود قیاس محل و کلام چنانکه سابقا
 گفته شد امر است عجیب قال المبعوض چه در بعضی اصناف بلغنی فصد جائز نیست گویم اگر چه
 این حق است که در بعضی اصناف بلغنی فصد جائز است و در بعضی اصناف جائز نیست لکن حاشاکه
 اصناف بلغنی که در آن فصد جائز نیست مراد صاحب اسباب علامات و شراح آن باشد چه او ذکر موسی
 و دوم بلغنی کرده و ذکر مطلق بلغنی که در آن آن اصناف که فصد در آن جائز نیست هم داخل باشد
 اقول از لفظ بلغنی مطلق بلغنی فهمیدن با وجود قریب صحیحه بیش از خط و خلل و مانع نیست چنانکه
 بکرات گفته شد قال المبعوض و اگر مراد این است که در سائر اصناف صفراوی خالص هم داخل است
 و در آن فصد ممنوع کما عرفت من السهله و غیره پس گویم که مراد از سائر الانواع انواعی است که
 فصد در آن مذکور شده نه مطلق اقول این اعجوبه دیگر است و خط قدیم قال المبعوض و اگر مراد آن است
 که در بعضی اقسام بلغنی فصد از جانب مخالف هم جائز است و در صفراوی جائز نیست اقول
 این طرزه اعجوبه است چرا که نسبت مراد در اینجا نخواهد بود مگر بطرف مجیب پس از کلام مجیب فهمیدن
 اینکه در بعضی اقسام بلغنی فصد از جانب مخالف هم جائز است امر است عجیب و جواب گفتن از آن طرزه

مسئله
 در اینجا خط مبعوض صاف
 میماند که خود یکبار در
 شرح کباب بر مطلق بلغنی
 و مجیب و از این جهت کباب
 و فصد مطلق بلغنی
 و نیز سوداوی و غیره
 از کلام مجیب مطلق
 و کبابی بعد از نیست این
 لا جنت و نه بان ۱۱

قال المبغض گویم در صفراوی قصد جانب موافق بطریق اولیو بیست نه بطریق وجوب چنانچه در
امراض خاصه مجمع الجوامع تصریح کرده که نزد بیشتر اطباء در دم صفراوی قصد جانب موافق اولی است
و ظاهر است که مخالف اصول چگونه قصد جانب مخالف غیر مجوز خواهند دانست ورنه در اینجا مستثنای غیر مجوز
اقول ازین قواعده از اقوال سابقه مبغض عیان میشود که نزدش قصد جانب مخالف موافق اصول است
و این بالکل شوریه نم است چنانچه از اخرج ماده از اقرب طرق و از نفس عضو سرخ المنفع است و کتب قوم
چه در ذات الجنب چه در اورام و دیگر از قصد جانب موافق مملو اند و قصد جانب مخالف فقط بخوف
جانب است چنانکه در امتلاهی موسی است پس ازین مفهوم میشود که مبغض از اصول منفی است
نفسیده قال المبغض پس معلوم شد که در لفظ سایر الانواع هیچ کلام نیست اقول وجه کلام
قبل ازین تفصیل گفته شد فلیرج الیه قال المبغض و منشأ این هم سوریه فهم و عدم مهارت و استعداد
در فن طلب است اقول مخفی میباشد که آنچه مجیب در جواب استفتا نوشته از کتب قوم مثبت و متحقق است
و مبغض براسه رد و قبح کلام مجیب مخربین در عبارت شیخ نمود و جای خلط بحث با کرده و اقول
ما هوین فن که در موسی واقع شده اند آنرا برای نص در لغتی آورده بنا بر این قریبی نهاد چنانکه اکثر جا
اشاره نیز بان نموده شد پس نسبت سوریه فهم و عدم مهارت و عدم استعداد نیست مگر بطرف کسی که
کینه ذاتی و بغض جبلی او منشأ اختیار تخریف و تخیل و ستر حق که عار علم است و تنگ فن و وبال دارین
گردیده خواهد بود نفوذ باشد منه قال المبغض و اگر معنی دیگر مراد است فعلیه البیان و علینا الرد
و التسليم اقول اگر مبغض استعداد و تسلیم بود خود را مجهول و مستور نمیداشت و وجه کلام
در سایر الانواع مفصل گفته شد فلیرج الیه قال المبغض یازدهم آنکه آنچه نوشته که از جانب موافق
باید که منشأش آنست که اشاره ذلک بسوی صفراوی نفسیده و این هم خطاست اقول
اشاره ذلک بسوی صفراوی چنانکه مجیب نفسیده متحقق و مثبت است چنانکه در سابق بکرات و مرات
گفته شد و خلاف این نفسیدن خطاست قال المبغض چه ذلک برای اشاره بعید است اقول بار بار
گفتن این معنی دلیل نادانی و بی علمی اوست باید که موجب تنگ مبغض باشد و شرح تلاست

ولما رأى المصنف كثرة استعمال كل من هذه الكلمات الثلاث مقام الآخرين منها لم يتخذ هذا الفرق مذهباً
 وأما إلى غير فقال ويقال انتهى بعبارة قال المبعوض وقياس بلغني وسوداوسى بران قياس مع الفارق
 كما ذكرنا أقول جواباً عن بعض ذكر يافى حيث قلت اخلاط ثلثة نسبت بدم مستحق ومثبت است اگر چه ستر
 وقلت خود با مساوی نباشند پس وجه تعدد از جانب موافق آنچه در صفاوسى است در بلغنى وسوداوسى
 نیز موجود قال المجيب واما دیگر اطباءى حذاق مثل شارحین قانون مثل فاضل قرشى وعلی گیلانی وآملی
 وصاحب دارالحکم و نیز ابن سرفیون وغيره و خود شیخ الرئيس در قانون در ذات الجنب بلغنى مطلق از
 قصد منع کرده اند چه جاى باسلیق موافق و مخالف أقول عبارت شیخ وابن سرفیون وغيره در
 منع قصد در ذات الجنب بلغنى بعینه در سابق گفته شد و چونکه مبعوض بنابر تکرار نهاده هر یک قول را مکرر
 و بے محل می آورد لهذا در جوابش دوباره نیز گفته می شود که شیخ در ذات الجنب بلغنى بتصريح گفته
 حيث قال هذا قولنا اى ما ذكرنا من الاحكام ان كانت ذات الجنب حارة خالصة واما ان لم يكن كذلك
 بل كانت غير خالصة وغير شديدة الحرارة فعليك بالذلك ايضا وبمثل الحلبة والزفت وبالماحم وآبن قول
 شیخ است در علاج بلغنى ضمناً بعده صراحة گفته و البلى می باید افى علاج بالحقن الحادة والاسهال ولا یفید
 و يستعمل المحللات من الاضمة الخ چنانکه مجیب این قول شیخ را اسناداً کانه نقل کرده وصاحب
 سواد الحکم گفته و البلى می باید افى علاج بالحقن الحادة والاسهال ولا یفید و يستعمل المحللات من الاضمة الخ
 و در امراض مختصة مجمع الجوامع است که سرفیون و بعض اطباءى دیگر منع نموده اند درین نوع بلغنى
 از قصد بلکه امر باسهال و اخراج ماده بلغم نموده اند بمانند این مطبوع الخ و در ذخیره خوارزم شاهى است
 و اگر ماده ذات الجنب سوداوسى یا بلغنى باشد قصد نباید کرد لیکن حقنه هاى نرم و ضماد هاى
 تحلیل کننده و پزائنده بکار باید داشت انتهى بعبارة پس ازین اقوال منع مطلق از قصد در ذات الجنب
 بلغنى با ثبات میرسد چنانکه در سابق نیز بیان آن مشرح گزشت قال المبعوض أقول آنچه از شیخ نقل
 میکنم که منع از قصد کرده صحیح نیست أقول صحیح نگفتنش خط است چه شیخ بالتصريح در بلغنى
 از قصد منع کرده است و بعد ازین مبعوض قول شیخ که آورده در بلغنى نیست و کلام در بلغنى است

قال المبغض قال الشيخ في علاج ذات المجنب يجب ان يمنع المادة المتجهة الى اللودوم وكمال عن
 بالاستفراغ وبالجذب الى الخلاص اقول در اینجا مبغض قول شيخ را که بعد از این واضح شده ترک کرده
 وآن اینکه وبقراً ما وصفناه فی الباب الذی قبل هذا ودر باب اسناد و ذکره نقول ان علاج الفصد
 انکان الدم غائلاً بعده شیخ گفته و مخرج الدم حتی یصفر لونه پس آوردن این قول اسناداً و قصد
 بلفظی بیش از ضبط و البته فریبی نخواهد بود قال المبغض اقول ازین واضح شد که منع ماده از توجیه بسو
 عضو واجب است اقول کدام میگوید که منع توجیه ماده نباید کرد و لیکن منع ماده بقصد و بلفظی غیر مسلم و همچنین
 حصر جذب و استفراغ بقصد کمالاً یخفی قال المبغض و ملا نفیس فرموده و بلفظی ان لا یجذب للمادة
 الى عضو من غیر استفراغ مع اشتلاء فی البدن و لا مع توجیه ماده اخرى الیه و ان لم یکن البدن
 متمتلاً فی عین الجذب علی انصبابها الیه فیستدفع من المواد الى العضو المجذب الیه عند الاشتلاء
 و عند توجیه المادة الیه ما یعسر دفعه الى حیث یجذب و الى غیره ایضاً لفرط کثرتنا فی بصورتین اما عند
 الاشتلاء و فظا هر و اما عند توجیه المادة الیه فلا حاشه الجذب علی انصباب المادة الیه و یعسر تخلله عنه
 اقول آوردن این عبارت در اینجا که کلام در منع فصد و بلفظی است برای چیست اگر برای جواز فصد
 در بلفظی آورده باشد ازین قصد و بلفظی هرگز با ثبات نمیرسد مگر این معلوم میشود که مبغض عبارت
 نفیس را خواندن می تواند معیناً قیاس قصد جانب موافق برین عبارت نفیس قیاس
 مع الفارق است کمالاً یخفی علی المتأمل قال المبغض پس متوجه کردن ماده جائز نباشد بسو عضو
 و اما ماده هم خواهد مجذب باشد خواه باستفراغ بطوریکه که منجذب شود و من دفع گردد بسو
 عضو جائز نباشد اقول معلوم نشد که این تفریع یعنی متوجه کردن ماده بر کدام چیز کرده
 و برای چیست چرا که مجیب میگوید که شیخ الرئیس و غیره مطلق از قصد و بلفظی منع کرده اند چه جا
 با سلین موافق و مخالف و این عبارت مبغض را اصلاً از ان ربط نیست قال المبغض پس قصد جانب
 موافق جائز نباشد اقول این کلام مبغض در اینجا مثل کلام اول بالکل سببه محل و بی ربط
 از کلام مجیب است کمالاً یخفی و همچنین است قول مبغض ثم قال شیخ وبقراً ما وصفناه فی الباب

الذی سے قبلہ و آن قول ویست کہ العلاج المشترك لنواحی الصدر اقول در اینجا مبغض لفظ الاورام
 ترک کرده چه عبارت شیخ اینست العلاج المشترك لاورام نواحی الصدر پس بقول او منقول
 مطابق منقول عنه نیست قال المبغض من الامور المشتركة الفصد اما فی الابتداء فمن الجانب
 المخالف اقول مراد از امور مشترکه اشتراک فی الاخطا نیست کہ ہر شے غلط کہ باشد فصد بعمل آرند
 چه شیخ در بلغمی و همچنین در صفرا و سہ صرف از فصد منع کرده پس چگونه امر بفصد در ہر خطا میکرد
 چنانکہ مبغض فہمیدہ بلکہ اشتراک در اورام جنب در یہ است یعنی نوعیکہ فصد در ذات جنب
 می کنند و ذات الریه نیز خواہند کرد چنانکہ در نفسی است العلاج التذہب المشترك لذات الریه
 والجنب هو الفصد الخ و در سیدی است التذہب المشترك لذات الریه والجنب هو الفصد و استفراغ
 المخط الغالب الخ ثم قال فیہ قال الشیخ رحمہ اللہ العلاج المشترك لاورام نواحی الصدر والریه
 من الامور المشتركة الفصد الخ و کہذا ایضا فی الاقسام الخ و هو قوله العلاج التذہب المشترك لذات الریه
 والجنب هو الفصد الخ قال المبغض و از اینجا واضح شد کہ در ابتدا از جانب موافق فصد نباید اقول
 این کلامی است از قبیل خط و ہدیان چه کلام مجیب در منع فصد در بلغمی است بقول شیخ و غیرہ
 چنانکہ قبل ازین نیز گفتہ شد و مبغض اقوال شیخ را کہ در رموی واقع شدہ اند آورده سے گوید
 از اینجا واضح شد کہ در است از جانب موافق فصد نباید یعنی در رموی نہ در بلغمی پس آوردن
 چنین اقوال در بنیام خط خواہد بود یا بلکہ فریبی نعوذ باللہ منہ و همچنین است قول مبغض و این
 شامل است جمیع اخلاط آخر اکمال استفاد من قوله و ربما سعاد ذکرہ ای ذکر ما و صفناہ
 فنقول ان علاجہ ای علاج ذات جنب الفصد ان کان الدم غالباً علی الجہت المذكورة فی الكتاب الذی
 قبلہ و آن قول ویست و مادۃ هذا الورم فی اکثر مرار او دم مراری لان الاعضاء الصفا قیمة
 لا ینفذ فیہا الا اللطیف المرار سے ثم الدم الخالص و لذلك یكون اشتداد نواب حماء غباری الاکثر
 و لذلك قلما یعرض ای الدموی لمن یتجشی فی الاکثر حامضاً لانه بلغمی المزاج و این ما شاہد است
 بسوسے ذات جنب کہ از دم بلغمی شتو اقول اشارہ بودنش غیر مسلم چه شیخ در صدد بیان

اینست که ماده این دم مرارست با دم مرارست و برای همین یکسوی که از رخ ترشش اکثر با و لاحق می شود
 ذات الجنب با و لاحق نمی شود چه آن بلغنی المزاج است پس این دلیل قلت حدوث است از بلغم نه دلیل
 حدوث آن از آن و اینکه گفت و آن قول دیست و ماده هذا الورم مرار او دم مراری الخ و درین خط
 بین کرده چه در اینجا کلام در علاج ذات الجنب نموده قول شیخ آورده گفت فنقول ان علاج اسی ذات
 الجنب الفصد انکان الدم غالباً علی الجھت المذكورة فی الکتاب الذی قبلہ و تفسیر جہت مذکور کرده
 گفت و آن قول دیست و ماده هذا الورم مرار او دم مرارست الخ و این قول شیخ در ماده حدوث
 ذات الجنب است نه در علاج آن پس این را بآن هرگز ربطی و مناسبی نیست بلکه این کلام مهمل
 خواهد گردید چه معنی او در صورت چنین خواهد بود علاج اسی ذات الجنب الفصد انکان الدم
 غالباً علی الجھت المذكورة فی الکتاب الذی قبلہ اسی ماده هذا الورم مرار او دم مراری پس این
 خط صریح است و کلام مهمل و میگویم که مراد شیخ از جہت مذکوره نہج مذکورست كما صرح بقوله فی الباب
 الذی قبلہ حیث قال اما فی الابداء فمن الجانب المقابل واعجله من لسان المحاذی فی الطول و بعد
 من الباسط المحاذی فی العرض و بعد الاکل المحاذی فی العرض فان لم یظهر فلا یجب ان یک
 فصد القیصال و انکان نفعه اقل و انما نتم بعد ایام فمن الجانب الموافق فی العرض انتهى چنانکه قول شیخ
 که بعد از این گفته و یخرج حتی یصفیر و تغییر علی اختلاف سختین لونه فانه بدل علی ان المودی من الدم قد تنقرغ
 انتهى دلالت صریح بر نیمنه میکند که این قول شیخ در علاج ذات الجنب است که دم بر او غالب باشد در آن فصد بر نہج
 مذکور می باشد و ازین قول شیخ فصد در دمو که در آن حدیر کلام نیست مثبت و متحقق است الا فصد مد بلغنی که شیخ در آن از
 منع کرده بر گز با شایسته کما هو الظاهر قال المبعض و مع ذلك قد یکون من دم محترق و این اشاره است
 بسوای دم سودا و سوای اقول ازین فصد در بلغنی با شایسته نمیرسد بلکه در دمو سوای چه دم بلغنی
 و دم سودا و سوای از اقسام دم غیر طبعی است چنانکه در مقامش مفصل گفته شد و کلام در انست که از
 بلغم بوده باشد که شیخ از فصد در آن منع کرده قال المبعض ثم قال و انکان خلط اخر و پر ظاهر است که مراد
 از خلط اخر سوای محترق و بلغم عفن و بلغنی که در سوای صفرا و دم بقدر معتدیه باشد زائد از قدر تنفید

اقول بلغی که در وصف بقدر معتد به زائد از قدر تنفیذ مختلط باشد پس اگر آن بلغم رفیق است آنرا مره
 صفرا و اگر غلیظ است آنرا مره محیه خواهند گفت نه بلغم و اگر دم بقدر معتد به بلغم آسخت آنرا از اقسام
 دم غیر طبعی نزد شیخ شمار خواهند کرد نه بلغم و شیخ حدوث ذات الجنب بلغی از بلغم عفن بتصریح بیان
 فرموده و سواسے این جا سے دیگر ذکر ذات الجنب بلغی نکرده و در علاج ذات الجنب گفت
 و البلغمی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد پس مراد شیخ از بلغی همون است که
 نوکر آن بتصریح نموده و آن نیست مگر بلغی عقی و از شرکت آن در خلط آخر هرگز قصد در بلغی که مبنض
 در صد و اثبات قصد و انت با ثبات نمیرسد بلکه امر بالعکس می شود یعنی عدم قصد مفهوم میشود
 چنانچه قول شیخ کما قال المبنض ^{بمثل} اللیلج و ما فیها قبض بل بما فیہ مع الاسهال تلین مثل الاشیاء
 المتخذة بالفسخ و الترنجبین و الشیر ششت و سکر الحجاز یسهلون لیلا اقول مشعر آنت قال المبنض
 ناقلًا قول شیخ که در آن شیخ حکایت میکند قول قوم را و قد قال قوم من اهل المعرفة ان الاصاب
 ما امكن ان یستفرغوا بالفصد خوفا من الاضطراب الذی ربما وقع المسهل و قد ذکرناه اقول
 بعد ازین در همین مقام شیخ فرموده و خصوصًا اذا کان نفث مرار یاجید و خصوصًا اما قال جالینوسی
 اذا کانت الحمی شديدة جدا لم یوشدت حمی شخا و یجود مکرر ذات الجنب فالص از مرار و از دم مراری
 فاحذر المسهل و اقتصر علی الفصد فانه لا یخطر فیہ او خطر اقل و فی الاسهال خطر عظیم فانه ربما
^{ینفق جالینوس است} حرك و لم یسهل و ربما افراط الم ^{پس} درین صورت هم قصد در بلغی با ثبات نمیرسد چه شیخ نقل
 کلام قوم نموده گفت آن الاصاب ما امكن ان یستفرغوا بالفصد یعنی جائیکه قصد مسهل
 هر دو جائز باشند پس درین صورت اصواب بیکه نصف کنند خصوصًا اگر قلبه مرار کثرت باشد که
 نفث مرار سے بود و شدت حمی باشد چه در اسهال اندیشه اضطراب و حرکت ماده است بطرف
 قلب بخلاف قصد و در بلغی که شیخ از قصد منع کرده در آن چگونه قصد مجوز خواهد داشت بلکه درین
 صورت منافات در میان کلام اول لازم خواهد آمد و این قول قوم در خلط حار است نه بار د چه خلط
 حار خوف اضطراب و اندیشه حرکت مواد بطرف قلب بیشتر است کما هو الظاهر بخلاف خلط بار د که در آن

خوف اضطراب و رجوع بقلب چندان نیست پس ازین قول جواز فصد در بلغمی هرگز ثابت نمی شود
 آری با ثبات میرسد که در صورت مراری بودن نفث و شدت حمی فصد اصوب از مسهل است
 و کلام مجیب هرگز در آن نیست قال المبعض ثم قال فان كان الالم صاعدا الى القص والشرقة وما فوقها
فامضدا ولى وان كان الالم يميل الى جهة الشراسيف فلا بد من اسهال و حده او مع الفصد اقول
 ابن قوی شیخ تحت قول اوست و یجب ان یراعی جمیع الوجع و الالم فان كان الالم صاعدا الی
 پس این قول نیز تحت قول اول است که در صورت صعود و رجوع با غلی فصد اولی است و در صورت
 میل و رجوع بطرف شراسیف فقط مسهل یا مع الفصد اولی خواهد بود و ازین هم فصد در بلغمی
 هیچ وجه ثابت نمی شود پس آوردن چنین اقوال تطویل لا طائل است و البته فریبی قال المبعض
الى ان قال فلا بد من استفرغ و خصوصا الفصد اقول و این قول شیخ فلا بد من استفرغ واقع است
 در تحت قول او و تمایذ لک علی شدة الحاجة الى الاستفراغ ان شجدة التكميد و التضميد لا یسكنان
 الوجع او تجدهما یزیدانه فذل ذلک علی الاستمرار فی البدن كله الخ پس این امری دیگر است
 و فصد در بلغمی که کلام در آنست امری دیگر و ازین نیست مگر قیاس مع الفارق و قال المبعض
 و از بجای واضح شود و لایح گردد که در اخلاط دیگر هم مثل بلغم و سودا و غیره شیخ تجویز فصد نموده
 اقول واضح و لایح گردید که آوردن چنین اقوال شیخ در مقام و اثبات فصد نمودن از آن نزد
 شیخ در بلغمی نیست مگر از خلط مانده و چگونه فصد در بلغمی از کلام شیخ مثبت خواهد شد چونکه
 شیخ تصریح از آن منع کرده پس اگر در آن امر فصد کند منافات در کلام چنین حاذق و
 عالم لازم می آید ما قال المجیب بعد از آن گفت هذا قولنا اقول ای الذی ذکر من
 الاحکام انکان ذات الحب حاراً خالصاً قال المبعض و سابقین ذکر کردم که دو قسم بلغمی یکی عقی
 دوم انچه در آن قدر زیاد از مره صفر و دم مخالط آن شده باشد و خل است درین اقول انچه مبعض
 در سابقین گفت عبارتش اینکه بلغمی دو قسم است یکی غیر شدید الحرارة و او آنست که در وی قلیله
 از مره صفر و تسلیله از دم مراری آغنی مقدار یا یغذ فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز مخالط

شده باشد دوم عارضه حرارت و او آنست که از بلغم عفن بود انتهی بحرفه و بطلان این هم در انجا به تفصیل
 گفته شد فلا نغیده فلیرج الیه قال الجیب و اما اذا لم یکن كذلك بل کانت غیر خالصة و غیر شدید الحرارة
 قال المبعض و این قسمی است از بلغمی که در آن بقدر تنفید آمیز سر مره صفا شده باشد اقول
 و در سابق گفت شد که بقدر تنفید نخواهد بود البتة باعتدال و اختلاط بقدر اعتدال از مره صفا
 در بلغم محدث ملوچه است و اگر از قدر اعتدال کمتر باشد قوت تنفید نخواهد بخشید و آن بلغم تحت بلغم
 صرف شمار کرده خواهد شد و اگر صفر از انداز قدر اعتدال بلغم اختلاط یا بد لا محاله مغیر لون خواهد بود
 پس اگر بلغم رقیق است آنرا مره صفا خواهند گفت و اگر غلیظ است آنرا صفرای محبیه پس اطلاق بلغم
 بر آن نخواهد شد بلکه آنرا تحت صفراء غیر طبعی شمار خواهند کرد و كما قال الاطالی فی شرح قول الشیخ
 مخالطة باعتدال و اما قال مخالطة باعتدال اذ لو کثرت المرة صار صفرا و محبیه علی ما یأتی و لو کثر
 البلغم لم یصر الحما و قال النفیس و سببه امران احد هما ان یختلط مره صفراء و محترقة بالبلغم
 الرقیق مخالطة باعتدال فانه یصلح الحما و ثانیها ان یعمل حرارة قویة ناریة فی البلغم الثقلة علما بالغا
 فانها لا تنضجها لکنها ناریة بل تحدث فیه ضربا من اللذع و القشیط العفون فیصر الحما الخ
 ثم قال یمیل اسی البلغم المالح الی الحرارة و الی یبس پس قول مبعض و این قسمی است از بلغمی که
 آنچه که بقول شیخ غیر خالص و غیر شدید الحرارة است قسمی است از بلغمی که در آن بقدر تنفید آمیز سر
 مره صفا شده باشد و آنست که قدر تنفید نیست مگر قدر اعتدال چه اگر از قدر اعتدال کمتر باشد
 چگونه منفذ بلغم که غلیظ و لزج و کثیف و بارد و بالطبع است و جسم صلب صفافی غشائی خواهد بود پس
 ضرور است که بقدر اعتدال باشد و اختلاط صفرای بلغم بقدر اعتدال محدث ملوچه است كما عرفت
 و بلغم المالح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم اند لان العفونة من احد سببی الملوحة پس اندراج ذات
 الجنب بلغمی که از بلغم المالح و از بلغم عفن حادث شود با قرار مبعض تحت قول شیخ بل کانت غیر خالصة
 و غیر شدید الحرارة مستحق گشت پس قول مبعض که ذات الجنب بلغمی دو قسم است یکی غسیس
 شدید الحرارة و او آنست که در دو سه مره صفرایا دم مرارے مقدار یا بنفذ فی الجسم الغشائی

بالحجاب الحاجز مخالط شده باشد دوم شدید الحارث و آن را که شدید الحارث فمخیده بدو قسم کرده یک
 عفن دوم آنچه که قدر زائد از مره صفر و دوم مخالط آن شده باشد پس آنچه که عفن است تحت غیر شدید الحارث
 با قرارش مندرج گردیده آنچه که قدر زائد از صفر و دوم و در اختلاط یافته از قسم بلغمی برآمده تحت صفر و
 دوم و سه شمار کرده شده و این نیست مگر از سو و فم و قلت تدبر و عدم استعدا و فم مطلب فافهم
 و نیز میگویم بغض که دو قسم بلغمی احداث کرده یک را شدید الحارث و دیگری را غیر شدید الحارث
 قرار داده معلوم نیست که این از کجا آورده اگر در کدام کتب قوم میدید البتة اسناد بآن میکرد مگر
 اینکه هرگاه در عبارت شیخ دیدن قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة و اما اذالم یکن کذا کذا بل کانت
 غیر خالصة و غیر شدید الحارث از سو و فم و در آن خطا یا کرد او را و اینکه فمخیده که عفن تحت شدید الحارث
 مندرج است و الحال علی خلافه چه شیخ خود فرموده الا انه لا یكون حادثا چه اگر شدید الحارث می بود
 البتة حادث می بود و قسم اینکه شیخ تصریح بذات الجنب بلغمی کرده گفت و قد یكون من بلغم عفن و هو
 این جا بے دیگر ذکر بلغمی نکرد و در علاج ذات الجنب گفت و البلغمی یبدأ فی علاجه بالحقن الحادة و
 الاسهال و لا یفصد پس مراد شیخ از بلغمی که در علاج آن از فصد منع کرده نخواهد بود مگر آنچه مذکور آن
 پرده است لا غیر پس آنرا تحت قول او در قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة دانستن از قبیل
 خطاست و با فرض اگر مسلم داشت شود که عفن تحت قول در قولنا داخل باشد پس منع از فصد
 در کدام بلغمی که در عبارت او مذکور شد کرده باشد نشاندهی او ضرور مگر اینکه بغض هرگاه چنین بلغمی
 در عبارت شیخ یافته نشده در فکر احداث او گردیده گفت و این منعی است از بلغمی که در آن بعد تنفید
 آمیزش صفر و دوم بوده باشد حال آنکه این قسم بلغمی از عبارت شیخ هیچ جا مفهومی نمی شود چه اگر مفهوم
 می شد بغض آنرا عبارت مدلل می نوشت و کلام پس میگویم که اگر قدر تنفید کمتر از اعتدال است
 آن هرگز کافی مقصود نیست و حدوث ذات الجنب از آن دشوار لما عرفت و اگر زائد از قدر اعتدال
 آن لامحه غیر لون خواهد بود پس آن بلغم در صورت اختلاط صفر از نوع خود خروج یافته در نوع صفر
 و در صورت اختلاط دوم از نوع دوم شمار کرده خواهد شد و کلام در بلغمی است پس ضرورت که تنفید

قدر اعتدال باشد و آن محدث ملوخته است و بلغم ملح و عفص هر دو یک اند چه عفونست مستلزم ملوحت است
 چنانکه تکرار گفته شد پس آنچه را شیخ تصریح غیر عاده گفته مبغض آنرا چگونه شدید الحارث دانسته و این
 نیست مگر خطای فاش معذرا در سبک کتب قوم بلغمی شدید الحارث یافته نشده چه اگر یافته می شد
 مبغض بالضرورة سنا و ذکر آن میکرد پس شدید الحارث و غیر شدید الحارث نوعی که شیخ فرموده نیست
 مگر در اقسام اخلاطه اصناف بلغم چنانکه مبغض فحشیده و در پی احداث آن گردیده در آن خطاهاست
 بدینکه پس معلوم شد که مبغض هر چه نوشته بسبب عدم فهم مطلب مجیب و عبارت شیخ
 در آن خطاها می فاش کرده و منشأ آن نیست مگر عدم استعداد فهم مطالب و شدت بغض نمودن بآن
 قال المجیب فعلیک بالذکر و المضام الخ ای لایعالج بالفصد و بعد از آن در علاج بلغمی گفته و البلغمی یبدأ
 فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد و یستعمل المحللات من الاضمدة و الکما دات الخ پس
 قول او و لا یفصد صریح دلالت میکند بر منع مطلق فصد اقول این همه آنچه مجیب گفته از قانون شیخ
 مثبت و محقق است و بهر که در آن شبهه باشد بغور بنظر انصاف معائنہ آن نماید انگاه صدق جواب
 مجیب و کذب کلام مبغض مخفی و محتجب نخواهد ماند قال المبغض اقول این غلط محض است چه استفاد
 نمی شود از آن منع مطلق فصد مگر در بلغمی که در آن حرارت شدید نباشد و او آنست که در آن بقدر
 تنفیذ صفرا مزموج باشد نه مطلق بلغمی اقول عبارت شیخ آنچه در منع فصد در بلغمی است موجود
 از آن آنچه مبغض فحشیده میگوید و او آنست که در آن بقدر تنفیذ صفرا مزموج شده باشد هرگز مفهوم
 نمی شود و چگونه مفهوم خواهد شد چه آن فرضی و احدائی مبغض است نه اصلی چه آن در کلام شیخ
 هرگز مذکور نشده و تمحیدن چنین معنی از عبارت شیخ بیش از خط نیست معذرا بطلان چنین
 فرضی و احدائی مگر تفصیل گفته شد قال المبغض و دانسته که مراد مستفید همین قسم حارث است که فصد
 در آن جائز است نه آن متم بلغمی که فصد در آن ممنوع است کما ذکرنا سابقا اقول آنچه که مبغض در سابق
 گفته بطلان همه آن تفصیل گفته شد و مکرر آوردن مبغض آنرا در اینجا خط دیگر است چه از آنچه که
 سابق گفته آمدیم معلوم شده باشد که مستفید بمسئله واهییه بهمه که مشتمل بر صد با احتمال است سوال نمود

و در آن فقط ذات الجنب بلغمی گفت. هیچیک قید مقید نکرد و مبغض در ذات الجنب بلغمی دو قسم یکی
 شدید الحرارة و دیگری غیر شدید الحرارة در خود مقرر کرده مراد از آن شدید الحرارة گرفت حال آنکه در
 احده از کتب قوم چه شیخ و چه دیگران بلغمی شدید الحرارة یافته نشده و از عبارت شیخ که بل قیون من
 بلغم و سودا بر صفة الا انه لا يكون حاداً الا اذا كان من مرة او دم فان كان من غیرهما كان من مثلاً
 آنچه معنی متبادر و قریب الفهم است اینست که بلکه گاه میشود آن درم حار که عبارت از ذات الجنب است
 از بلغم و سودا بر صفت عفونت و التهاب مگر آنکه آنچه از بلغم عفون و سودا بر عفون ملتهب میشود حادث خواهد بود
 مگر هرگاه حادث شود آن درم حار از مره و دم در آن وقت البته حادث خواهد بود پس شیخ ذات الجنبی که
 از بلغم عفون و سودا بر عفون حادث شود آنرا تحت غیر حادث مره چه آن هر دو باره باطبیع اند و آنچه که از
 مره و دم که هر دو حار باطبیع اند حادث شود حادث و غیره من گفته پس این حادث و غیره حادث نیست نزد
 شیخ مگر در اقسام اخلاط و مبغض از سور فمعی آنرا در اصناف بلغمی قرار داده با حادث دو قسم ذات الجنب
 بلغمی شدید الحرارة و غیر شدید الحرارة عبارت مذکوره شیخ را تحریف و تغییر داده در صفة ایجاد
 ضمیمه کرده گفت ای باطلاق اسم بلغمی بر آن و حال آنکه این اطلاق از آن هرگز مفهوم نمی شود و ضمیر
 الا انه که بلا شک بطرف درم حار که عبارت از ذات الجنب است راجع است تغییر داده گفت و این
 وقتی است که تسلیله از صفرا و دم مراری بمقدار کمی که نافذ گردد اندر او در جسم غشائی صلب حجاب
 حاجز مخالط شده باشد حال آنکه این هم از عبارت شیخ هرگز مفهوم نمی شود بعهده مرجع ضمیر کان
 فی الا اذا کان من مرة او دم تغییر داده گفت یعنی این درم بلغمی و سوداوی حادث نبود مگر وقتی که
 باشد این درم بلغمی بجهت دم و صفرا یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم را قدری معتد به صلح
 باعتبار که مغیر لون نبود یا زائد از آن که مغیر لون بود اما از بلغم بیشتر بود بعهده گفته اگر چه این
 صفت نزد بعضی اطباء از اصناف دموی است پس آنچه مبغض گفته بطلان همه آن در سابق مشرح
 و مفصل گفته شد حاجت اعاده آن نیست بلکه بطلان همه آن از سوق عبارتش بر ظاهر است
 چه جا بجا آنچه از عبارت شیخ مراد نگرفته آن هرگز از آن مفهوم نمی شود پس آن نیست مگر خیالی

و فرضی و آن از قبیل و اشیاء است ساقط الاعتبار بلکه مستلزم مساوی است چه آنچه را که حاو گفته فی جاد
میگردود آنچه که حدوث ذات الحجب یعنی جاد از آن گفته حدوثش از آن دشوار است چه در سابق بکرات تفصیل
گفته شد که اختلاط صفرا به بلغم کم از قدر اعتدال منفذ نیست و آنرا بلغم صحت خواهند گفت و زاید از قدر
اعتدال معیرون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف صفراء غیر طبعی شمار خواهند کرد و اگر بقدر
اعتدال است آن محدث ملوّه و بلغم الح و بعضی هر دو در حرارت قریب بهم اندلان یعنونه من استی
الملوّه و شیخ آنرا غیر ملوّه گفته و ملا تقییس گفته و میل الی الحرارة پس چگونه شدید الحرارة و جاد خواهد بود
و اختلاط دم به بلغم بقدر اعتدال و کم از قدر اعتدال غیر منفذ و حدوث ذات الحجب از آن متعسر چه دم و بلغم
صفرا نیست پس هر گاه حدوث ذات الحجب از آن دشوار گردد چگونه شدید الحرارة و جاد خواهد بود
و اختلاط آن زائد از قدر اعتدال معیرون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف دم شمار
خواهند کرد و چنانکه شیخ در بیان اختلاط نصریح بیان کرده پس همه مرآت مبغض که منسوب به شیخ کوفی
و با بجا گفته از آن این مراد است و ازین آن مراد باطل و ساقط الاعتبار است و همچنین آنچه مبغض از
عبارت مستغنی شدید الحرارة مراد گرفته و تجویز فصد را قریب آن گردانیده همه آن باطل و فاسد است
ما فهم و تدبیر قال البغض پس واضح شد که جواب ناشی است از قلت تدبر و عدم فهم مطلب قوم و مستغنی
و مشتمل است بر خطا ادر نقل از قوم و چون بر نقلش اعتماد بصحیح بودن آن باقی نمانده پس تا وقتی که
آنچه از شارحین قانون مانند فاضل قرنی و علی گیلانی و اعلی و صاحب مدار الحکم و ابن سرفیون
و غیره نقل می نمایند صحیح نقل نماید از درجه اعتبار ساقط اقول بر دانایان و دقیق رسس میان طبعان
صبح نفس مخفی و محتجب نخواهد بود که کلامیکه خالص از بغض و عناد و در اصل از کتب قوم مثبت و
محقق باشد از گفتن یک سفیه بغض که طبیعت اصل او مخمّر بغض و عناد باشد هرگز ساقط الاعتبار
نخواهد بود مگر کلامیکه از هر حرفش بغض و عناد و حق پوشی تراوش میکند است و مشتمل است بر تحریف
و تغییر در عبارت شیخ و با بجا بنا به آن بر مراد منوی و محتوی است بر مکاربه و غلط بحث
البته آن از درجه اعتبار ساقط باطل است پس اگر کسی از مقابل کتب قوم که مذکور شد بغیر

بنظر انصاف به بیند بعون الله مستعان صدق این مقال که شمس فی صفا السمار صاف عیان
خواهد شد قال المجیب درین صورت یعنی در صورت بلغنی بود ذات الجنب بموجب قول شیخ
که بصریح در آن از قصد منع کرده قال المجیب دوم رحم بار دینی است پس طریق علاج مثل ذات الجنب
بلغنی است کما لا یخفى اقول یعنی علاج اورام رحم بطریق علاج اورام احشاست و ذات الجنب که
از جمله اورام احشاست پس هرگاه در آن قصد منع شود و در رحم بلغنی نیز قصد منع خواهد بود
کما قال المجیب در آن هم قصد نشاید لما عرفت قال المبعض اقول هرگاه واضح شد که مراد مستفتی
از ذات الجنب بلغنی آنست که شدید الحارث باشد اقول واضح نشد گنیز و مبغض و الا از عبارت
مستفتی که سراسر مبهم است هرگز مفهوم نمی شود و چگونه مفهوم خواهد بود چیزی که احدی بیان قائل
نشده و نه در کدام کتب قوم ذات الجنب بلغنی شدید الحارث یافته شده و لوفرضنا اگر همین مراد
بود چرا اخفا کرد و بچه وجه اظهار نکرد و در مقام استفتاء کتمان مراد خطاست و اگر خواهد گفت که
بقریه نه بخوبی قصد شد بد الحارث استفاد می شود و خواهیم گفت هرگاه اصل غلط شد پس بخوبی قصد
و سوال از احد الجانبین پُر غلط خواهد بود چه بنا بر فاسد نیز فاسد میباشد قال المبعض پس درین
صورت گوید و رحم بار دینی باشد قصد ممنوع نخواهد بود قال الامام علاء الدین علی ابن الحزم
القر فی المتطبب فی الکلیات و ثانیها ان یکون احدهما هم من الآخر کالحاد و المزمن فابدر بالحاد
پس در نصورت رعایت ذات الجنب که حادث است خواهند کردند رعایت و درم بلغنی باید و رحم
اقول ذات الجنب بلغنی را حادث پذیرفتن منافی قول شیخ است چیست قال الا انه لا یکون حادثا یعنی
آن درم حاکم عبارت از ذات الجنب است حادث نخواهد بود الا اذا کان من مرفوع و درم پس ازین روایت
مفهوم میشود که آنچه ذات الجنب سوای مرار و درم مراری باشد غیر حادث است پس ذات الجنب بلغنی
غیر حادث خواهد بود و نه حادث قال المجیب مگر بشرکت حبس طمث بشرط قوت مرید قصد صاف بنا بر
حبس مذکور محذور خواهد بود و نه باطریق اقول عدم جواز قصد باطریق را در صورت اجتماع ذات الجنب
بلغنی مع ورم بلغنی رحم باعتبار طمث سه سبب منع مجتمع شدن پس چگونه قصد مذکور جائز خواهد بود

کمالاً مستحقه الا فصد صافن که براسے جس مذکور بشرط قوت عمود علاج آنست خصوصاً جائیکه جس مذکور
 سبب آن هر دو یا یکی ازان بوده باشد قال المبعض اقول فيه ايضا نظرح و رقتی که اهتمام نبات
 الجنب ضرورے باشد اقول چونکه ذات الجنب بلغمی است و نزد شیخ قصد بتصریح در آن ممنوع
 شده میس اهتمام در علاج آن از تحقیق و سهال و تمکید و همد و غیره خواهند کرد نه از جهت قصد
 که در آن ازان مانعت گردیده قال المبعض و همچنین اگر احتباس طمث عرض باشد و ورم رحم
 مرض قصد باسلیق خواهند کرد نه صافن اقول اگر احتباس عرض باشد و ورم رحم مرض تاهم
 قصد باسلیق نشاید کرد چه ورم رحم بلغمی مفروض شده و در علاج آن شیخ از قصد منع کرده
 چنانکه در ذات الجنب بلغمی منع نموده پس و بسبب منع مجتمع شدن یک بلغمی بودن ذات الجنب
 و ورم بلغمی بودن ورم رحم معذای برای احتباس هم قصد باسلیق نشاید بسبب ارجاع ماده به اعلی
 الا قصد صافن که در آن مضر تر نیست و علاج جس است قال المبعض و نیز قصد صافن در ابتدا
 اقول ابتدا امریست فرضی موهوم چرا که مستفوت در احدے از ذات الجنب و جس طمث
 و ورم رحم ذکر زمانه بالمره نکرده قال المبعض براسے ورم رحم مضر خواهد بود زیرا که مواد درین
 هنگام متحرک و متوجه بطرف موضع ورم می شود یعنی رحم و قصد صافن هم اعون بر حرکت
 مواد بطرف آن خواهد بود اقول مضرت مذکوره امری است موهوم قلیل الاعتنا مع هذا جذب
 مع الاخراج است مضرت آن کمتر پس بخيال ادنی مضرت از قصد صافن که اصل و عمود علاج جبر است
 دست بردار شدن نشاید لان ترک خیر کثیر یقلیل شر شر عظیم و نیز چنانکه تسهل است در حجتی که
 اکثر ادویه تسهل حاره اند موجب قلق و اضطراب طبع می شوند پس نظر بمنفعت تنقیه و اخراج ماده
 خیال چنین مضرت نکرده تسهل می دهند و بفضلہ تعالی مفید میشود و خصوصاً جائیکه احتباس
 سبب ذات الجنب و ورم رحم بوده باشد چه در صورت قصد صافن نظر باز الہ سبب اجب خواهد بود
 قال المجیب و اگر ورم رحم حار است در مداوای آن قصد باسلیق بلا قید جانب از هر جانب که
 باشد می توان کرد چرا که موضع آن وسط بدن است مگر قصد کشش بسبب بلغمی بودن

ذات الجنب غیر تخمین قال المبعوض اقول فیہ ایضا نظر چه اگر احتیاس طمٹ مرض باشد
 و درم رحم عرض کما هو الظاهر درین صورت قصد باسلیق نخواهند کرد و فان
 القصد الحالی پس کفصد الباسلیق یفتر حیث ینزلک فی قصد صافن خواهند زد و لما قال الشیخ و القصد
 من الصافن اشد مشارکة و اجذب للدم منها و اولی بان یدر لطمٹ و اتقع و خصوصاً لما کان
 السبب فیہ احتباس الطمٹ اقول هرگاه احتباس طمٹ مرض شد و درم رحم عرض کما هو الظاهر
 کما قال المبعوض پس تجویز قصد باسلیق در آن رسوال از تعیین احوال الجانبین نوعیکه مستفتی کرده
 هر دو خطا خواهد بود و محیب که در میان این از قصد باسلیق منع کرده و بجواز قصد صافن حیث قال
 الا صافن امر کره و مبعوض آنرا باطل و مخدوش دانسته در اینجا با قرار او بدلیل قول شیخ صحیح آن
 یعنی قوان محیب تحقق گشت و نیز آنچه مبعوض در اینجا گفته فان القصد الحالی پس کفصد الباسلیق یفتر حیث ینزلک
 منافی آن قول است که هم در اینجا گفته ناقلاً قول الشیخ و الا صوب فی الابداء یعنی در ورم حار
 ان یفصد الباسلیق یمنع المادة ثم یتبع ذلک القصد من الصافن الخ پس در اینجا محیب قصد
 باسلیق بسبب حار بودن ورم رحم تجویز کرده چه مبعوض از آن منع نوشته حیث قال قصد
 باسلیق نخواهند کرد پس ازین اقوال مختلفه مبعوض که براسے اعراضات واهی می آرد مناقض
 صریحه در کلامش گفته می شود نفوذ بالله من البعض و من اخفاء الحق مع هذا گاهی اعتبار
 سبب ورم میگوید و گاهی سبب احتباس میگردد می تواند شد که یک سبب دیگر
 نباشد بلکه هر یک فی محله مرض باشد مع هذا و قوسه بنده نخواهد بود الا واحد ازینها و در سابق
 مفصل گفته شد که سئله مستفتی به مقتضی صدها احتمالات است در صورت بستنی و نیز مبعوض
 براسے اختیار شقوق بر فییه و اخذ مراد واهی در هر جا گنجایش بسیار است و برای جواب ہی
 چنین واهیات سوا سبب قضیع اوقات امری و دیگر مستوفی نیست برای آن شخصی بایه مثل
 مبعوض نفوذ بالله و نیز میگوید که بسته لحق هر سه مرض مذکور نخواهد بود مگر بر یک و جازین

صد با وجه که صورت مسئله مقتضی آنست پس اگر یکے ازان سبب یگرمیست آن دیگر البته سبب نخواهد بود
و اگر یکے ازان عرض است آن در وقت واحد هرگز مرض نخواهد گردید و علاج هر یک ازین وجوه محتمله بر یکتیه
غیر ممکن است چنانکه اظهار مراد خود نکرد و جایز بنا بر مراد نهاده همچنین مسئله مبهمه که با حدیث پسند نخواهد بود
استفتا نموده باشد و باز شرم نمیدارد ازین که میگوید مجیب کلام مستفتی را نه فهمیده قال المبعوض

و جاهل این است که حکم کلی بدون تفرقه عرض مرض و سبب و سبب بتجویز فساد باسلیق خواه صاف
خطاست فافهم اقول این خطا گلوگیر مبعوض مستفتی در هر حال است چنانکه گفته شد بلکه سوال از
چنین مسئله واهی را س الخطیای است و عدم تفرقه عرض و مرض و سبب و سبب نیست مگر در کلام
مبعوض و مستفتی چه مبعوض احتباس را گامی عرض میگوید و گامی مرض و همچنین مستفتی که
مع احتباس طمث گفته و از مرض عرض بدون آن هیچ نگفته و همچنین ورم رحم را مطلق گزاشت
و علی هذا ذات الجنب بلغی را و مجیب تفرقه آن کرده گفت که علاج ذات الجنب بلغی نزد شیخ و غیره
چنین است و نزد دیگران چنان و همچنین علاج ورم رحم بلغی چنین است و علاج ورم رحم
چنان پس عدم تفرقه همه وجوه نسبت به مستفتی و مبعوض است نه نسبت بمجیب کمالا یخفى قال المبعوض
قوله بلا قید جانب از هر جانب که باشد نیز خطاست اقول خطا فهمیدنش خطاست چنانکه در سابق
گفته شد و بعد ازین نیز عنقریب گفته میشود قال المبعوض چه ورم رحم گامی و در احد الشقیین میباشد

پس عدم رعایت شوق خطاست فافهم قال شیخ فی القانون فی میلان الرحم و تعویجه ان الرحم
قد یعرض لهما ان تمیل الی احد الشقیین و یزول فم الرحم عن المحاذات التي ینزق المنی معها
فرمبا کان سبب فیہ صلابه عن الشقیین و تکاثفا و تقبضا فاختلف الجانبان فی الرطوبة و الاطلاق
و الییس و التشیخ و ربما کان سبب فیہ امتلاء فی احد عروق الشقیین خاصه و ربما کان سبب فیہ
اخلاط غلیظه لرجه فی احد الشقیین ثقله فیجذب الثانی الیه و کثیرا ما یرض منه اختناق الرحم و
القوایل یرفرن جهه المیل باللمس بالاصابع و یرفرن انه بل هو عن صلابه او عن امتلاء بسهوله و
تمد العروق و صلابتها و احتیاجها الی الاستفراغ اقول آوردن قول شیخ تا اینجا تطویلی است

لا طائل قال المبغض ناقل قول الشيخ وغيره العلاج بحجب ان يقصد الصافن من الجملة المحاذية للشوق
الميل اليه ان احسن بامتلاء الزم وكذا قال النجدي وفي شرح الاسباب والاعلامات في الرعا
وعلاجه قصد احد القيفالين قبل سقوط القوة قصد اضيقا من الجانب المحاذية للمخز الذي يخرج
منه الدم انتهى وازيجار عايت شق ما دون بايد فهميد پس قيد بلا قيد جانب از هر جانب كه باشد خالي
از خلل نيست فافهم اقول معني قول مجيب كه مرد او اي آن قصد باسليق بلا قيد جانب از هر جانب
كه باشد مي توان كرد اينست كه در ذات الجنب نوعي كه در قصد قيد جانب ضرورت سبب تباعد
جنبين كه باهم بعيد المسافت اند در ورم رحم قيد جانب چندان ضرورت نيست چه كه محل او مثل
مثانه وسط بدن است و در جانبين آن چندان تباعد نيست چه رحم در صورت عدم جل مثل
خرطيه صغيره مي باشد پس در او رام آن قيد جانب چندان در كار نيست و مي توان كلمه جواز است
يعني از هر جانب كه آسان و ممكن باشد قصد مي توان كرد معندا ورم رحم را بهفت صورت متصور است
يا ورم عام در تمام رحم خواهد بود و يا در قعر يا در فم يا در جانب قدام يا خلف يا در جلبي كه قصد از آن
جانب خواهند گيرد پس در شش صورت مذكوره قيد جانب مطلق در كار نيست چنانكه در سابق نيز
گفته شد الا صورت واحد و در آن مثل ذات الجنب قيد جانب ضرورت نيست مثلاً اگر رگ آن جانب
نمايان نشود و يا در آن در و يا ورم وغيره باشد پس قصد از جانب مخالف آن مي توان كرد بزرگ
جواز پس قول مجيب بلا قيد جانب از هر جانب كه باشد يعني از هر جانب كه ممكن و آسان باشد
مي توان كرد و خطا نخواهد بود و خطا فهميدنش سوء فهم است قال المبغض قوله مگر قصدش سبب
بلغني بودن ذات الجنب غير مستحسن فيه نظر چه ذات الجنب بلغني اينجا مستحسن است كه در آن قصد
مجاز است اقول فهميدن ذات الجنب بلغني در اینجا از آن مضم كه قصد در آن مجوز است خطا است
چه در اینجا كلام در آن ذات الجنب بلغني است كه شيخ از قصد در آن منع كرده قال المبغض واكر وزن
كرده شود كه ذات الجنب مضم ديگر بلغني است پس آن مضم خواهد بود و ورم رحم عايد پس مراعات
ورم رحم در اینجا مستحسن خواهد بود اقول ذات الجنب اگر چه بلغني و از امر بغض مضم باشد مگر خال

آن از لزوم حی و وقت تنفس و قرب قلب دیگر اعضا خوف ربکم کردن آن و انفجار آن و رجوع کردن ربیم آن بطرف ریه و احداث سلی و غیره امراض مصلکه نسبت بوزن رحم اگر چه جاد باشد بیشتر است پس هرگاه که ذات الجنب گو که بلغنی باشد و درم رحم اگر چه جاد باشد مجتمع شوند رعایت ذات الجنب بوجود متذکره بالا از ضروریات است پس قصد بوجه بلغنی بودن ذات الجنب که شیخ از ان ممانعت کرده بر رعایت درم رحم البته غیر محسن خواهد بود مع هذا چونکه معنی جنس طمث نیز است پس قصد مذکور البته معین بر جنس مذکور خواهد بود و این وجه دیگر عدم استحسان است تا فم قال المبعوض و آنچه گفته که موجب غلبه برودت بلغنی و غیره است ففیه ما قاله شیخ ان الامراض الحادة انکانت متحرکه فالتبادر الى استفراغ المادة اولى او ضرر حرکتها اکثر من ضرر استفراغها قبل نضجها و خصوصاً اذا کان الاغلاط ترقیقا لولم اقول این قول شیخ که مبعوض ذکر کرده در آنست که استفراغ ماده بعد نضج میشاید مگر هرگاه ماده حار رقیق مخوف باشد انتظار نضج نشاید تا لمبادر الى استفراغ المادة اولى و مجیب میگوید که قصد در ذات الجنب بلغنی بسبب بلغنی بودنش عند شیخ غیر مستحسن بلکه موجب غلبه برودت بلغنی و باعث کسر قوت و ضعف طبیعت متصور است پس این کلام مجیب را بقول شیخ که در اینجا آورده هیچ نسبت نیست چه مجیب میگوید که قصد در ذات الجنب بلغنی بسبب بلغنی بودن آن غیر مستحسن اگر چه بوزن رحم مفید باشد و کلام شیخ در انتظار و عدم انتظار نضج است و بهینا بون بسبب کمالاً بخفیه قال المجیب و منفعت قصد از جانب موافق بسبب قرب مسافت به شیخ است و امر قصد جانب مخالف در موسی در ابتدا برای خوف انجذاب است پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده درم برفور نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد در موسی نیز در ابتدا از طرف موافق رگ می تواند زد و اقول و طلب اکبر است باید دانست که منفعت قصد مقابل وجه جت محازات و قرب مسافت بسیار است و امر بعصیه مخالف در موسی محض برای رفع خوف است پس اگر طبیب انا بداند که ماده دم بوفار نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد می تواند زد و موسی هم اندر ابتدا از جانب مقابل رگ زند کمالاً بخفیه علی اهل التجرب انتهی بعبارة فلیرجع الی قال المبعوض اقول و فیه یافیه چه خوف انجذاب بوده

مختصر بود فوراً نهیست اقول این دلیل سوء فهم اوست چه مراد صاحب طب کبر از نبودن ماده دم بوفارت استلای دسوی است اعم از آنکه کمی باشد یا کیفی اگر آن اعتدال کمتر خواهد بود و خوف آنجا نیز کمتر خواهد بود و خون در بدن اگر چه نسبت با خلط و دیگر کثیر است در آن هم قلت و کثرت میباشد و برآهین در صورت کثرت دم بشرط فوت خون کثیر برآرند و تعدد فصد می نمایند و در صورت عدم وفارت دم بیک فصد اکتفا میکند بلکه در صورت قلت دم و زیادت ضعف اگر چه ذات الجنب دسوی باشد یک فصد هم نمی کنند با وجودیکه در صورت نیز خون نسبت با خلط و دیگر بالیقین کثیر است و امن از خوف آنجا آن در صورت قلت آن مثل امن دیگر اخلاط بظاہر است قال المبعض و خود سابقاً بیان کرده که خون نسبت یگر اخلاط در بدن کثیر است پس امن از عدم آنجا بحسب قولش غیر متصور است و اما در ابتدا که هنگام توجیه ماده است بسوی عضو هنگام حرکت و همچنان آن و جذب بجانب موافق معین انصباب داده که تحلیل و دفع آن متعسر اقول این هم دلیل سوء فهم است چه هرگاه ماده دم بوفارت نباشد نفعیکه صاحب طب کبر گفته پس توجیه و حرکت و همچنان و جذب از بطرف عضو کمتر خواهد بود پس با احتمال خوف جذب قلیل از منفعت کثیر که در فصد جانب موافق بسبب اخراج ماده از نفس عضو متصور است باز ماندن نشاید چنانکه در سابق بیان این مفصل نموده شد قال المبعض و اگر ماده ورم موفور نباشد پس جائز است که ماده دیگر متوجیه شود بسویش اقول این هم نافی است چه خون مرکب اخلاط است و خون خالص اخراج نمی یابد مگر با خلط و دیگر نسبتی که در عروق محصور پس ماده دیگر نخواهد بود مگر همون خون مختلط با خلط بطریقی که در عروق محصور بود پس هرگاه آن بفصد تقلیل و اخراج یافت احتمال رجوع قدری قلیل آن البته متصور است و آن قابل اعتنا نخواهد بود قال المبعض و اگر بدن مثله نباشد پس معین شود جذب بر انصباب پس منفع شود از مواد بسویش که دفع آن متعسر شود اقول این نیز دلیل قصور فهم مبعض است چه فصد در صورت عدم امتلا سبب جذب ماده بودن بطرف ورم آنقدر که دفع آن متعسر باشد با وجودیکه آن ماده از وقوع فصد هم تقلیل یافته هرگز قرین فهم نیست بلکه به طبیعت که باذن خالقها مدام در تدریس است

منصرون است و قبل از قصد تحت ماده منغمز بود در صورت خروج آن بقصد خصوصاً از جانب موافق که از نفس عضو ماده را می کشد فرصت یافته اقتدار تمام بدن را بر دفع مرض حاصل خواهد بود و قال البغض و قریب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم متصور است اقول در اینجا بعضی موافق و مخالف را در قرابت یکسان کرده هرگاه در جانب موافق و مخالف در بنیقام که جنبین عبارت از آن است قریب المسافت متصور شدند پس هر دو شقین رحم که آن عضوی است عصبانی صغیر و موضع آن وسط بدن مثل مثانه جلوه قریب المسافت نخواهند بود پس هرگز در درم آن رعایت شق در قصد سبب قرب مسافت ضرور نخواهد بود و اعتراضی که بعضی در سابق در قصد و درم رحم بر محجب کرده با قرآن لغو محض خواهد بود و نیز هرگاه قرب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم بموجب قول بعضی متصور پس سوال که رگ با سلین از جانب مخالفش خواهند زد یا از جانب موافق یا بکل لغو و باطل خواهد گردید همچنین قول بعضی که جذب و استفرغ از جانب خلأ قریب نمایند که از خطر من جمیع الوجوه خالی است اقول اندیشه جذب محل درم آنچه که در جانب موافق است در مخالف هم بموجب سبب قرب مسافت بقول او بلکه میگویم در جذب و استفرغ از جانب خلأ قریب در بعضی جا اندیشه عموم آنست نیز هست کما قال القرشی فی الاستفرغ فی اورام الکبد و الیاک و ان یسهل و الورم حلی او تدور الورم متعوی و نیز اصل در جذب و استفرغ اقرب طرق است بسبب سهولت اخراج ماده بسبب قرب مسافت و خروج ماده از نفس عضو و آن نسبت مگر در جانب موافق لهذا ارسال علق و حجامت مع اشراط بر نفس عضو بسبب محاذات و قرب مسافت و اخراج مواد از نفس عضو در صورت قلت خوف از جذب کثیر النفع از قصد است و اختیار جانب مخالف فقط از خوف جذب است و الا فلا و صاحب طب اکبر همچنین گفته فلیرجع الیه قال البغض خفنه الله پس معلوم شد که محجب هر چه نوشته بسبب عدم فهم مطالب قوم و قلت تدبر و عبارت مستغنی در آن خطای فاش کرده و نشان آن نیست مگر قلت همارت درین علم و عدم استعداد فهم مطالب اقول آنچه که بعضی در حق محجب گفته دلالتش بر سه چیز است اول شدت بغض چه خاصه آنست که کلام

راست و درست در نظرش قبیح می نماید و دم جل مرکب که مزید تدبیر و کثرت مهارت و استعدادهای فهم
مطالب فتور عقل خود منسوب بخود و خلافتش منسوب بحجیب منوره سوم تعالی خود و تذلیل دیگر
که این هر سه خاصه سفاهت را بجا اعتبار و ماریجیای عالی تبار است لشد الحمد والمند که مجیب ازین نجاش
مستون و از تحریف و تحمیل که مبغض برائے تکذیب حق بعمل آورده محفوظ و مامون است
صانعی الله و جمیع المومنین من شر الخصمین و البغضین و صلے الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آل
و اصحابه الانجبین

بسمه تعالی شانکه

این تحریر بلاخطه در آمد مثل کتب سلف مخول در مناظرات موجه و مستجل و جواب با صواب لکن مضی
ماضی آینده نباید فیما بین مسلمین و مومنین شرافت آئین این چنین رد و قبیح بعمل آید که نه صرف
دنیا و نه مصرف آخرت مروی است که الذین آمنوا مع الولا تفارق و فرموده اند انتظام آخرت
وابسته بانظام دنیا می باشد محمد علی شریف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَوْلَى الْكِتَابِ قَدْ حَقَّقَ وَأَصَابَ وَدَقَّقَ وَأَطَابَ يَا هَذَا
أَنْ أَفَادَاتِهِ عَمِيقٌ بِلَا طِبَاءَ وَإِيرَادَاتِهِ يَنَابِيعُ لِحُكَمَاءَ فَلَيْسَ فِي بَيَانِهِ خِلَافٌ
وَشِقَاقٌ بَلْ هُوَ حَرَزٌ لِلشَّدَادِ وَالْوَفَاقِ وَمَوَالِفٌ لِلْمُضَامِينِ وَمُطَابِقٌ لِلْقَوَانِينِ
وَاللَّهُ يَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالْيَهْ الْمَرْجِعِ وَالْمَأَبِ ثَمَقَهُ الْعَبْدُ الذَّلِيلُ وَالنَّاطِقُ إِلَى
سَرِّهِ الْجَلِيلِ السَّيِّدِ جَعْفَرِ عَلِيِّ الدَّهْلَوِيِّ فَقَطْ
مَا كَتَبَ فِي هَذِهِ الرِّسَالَةِ الْمُشْتَمَلَةِ عَلَى رَدِّ النَّقِيدِ وَالتَّنْقِيمِ مُوَافِقٌ
الْقَانُونِ وَدُسْتُورِ الْأَطِبَاءِ أَصْفَعِي

الَّذِي كَتَبَ الْحَكِيمُ الْعَالِمُ الْفَاضِلُ فِي هَذِهِ الرِّسَالَةِ مَرَدًّا لِلْبَعْضِ
الْجَاهِلِ مُوَافِقٌ لِكُتُبِ الطَّبِيعَةِ الْإِيمَانِيَّةِ وَمُطَابِقٌ لِلْقَوَاعِدِ الْيُوقَانِيَّةِ

الامان بان
و محمد باقر

لما جئت سبابة حذاقني نبجل كلام المبعض الرادة المخرف لمن الاعتدال
الظاهر عليه العلامات الردية بالرد فيها اراد فرايته عند كشف الجواب عن
حقيقته اما انه تخطيط مهموم او كهذيان محموم او من سوء مزاج الفهم
لدى ارباب الفهم وما رايت له علاجاً الا بهذه النسخة الناصحة المركبة
من المفردات النفيسة عن المنايا الشائخة للطبيب الحاذق في الادوات
وجالينوس هذا المعصوم وبقرط الاقران الحبر الفهم المتي الحكيم سديد على
نفع الله جميع المسلمين بحق كل نبي مرسل وولي فان فيما كتبه انراحة
للشبهات وارساحة عن اتباع قول النور ومواءمة للرعوته وشفاء لما في
الصدور بل قد يقال ان الانطاكى لوراه لردت عيناه ولقال اما الطبيب
فهذا الكتاب قانونه وهذا الكاتب ابن سيناء وكذا بعد تحريره هذا الكتاب
للارشاد الى صوب الرشاد والهداية قراءة قوله تعالى وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا
بَعْضُ الْاَقَاوِيلِ الْآيَةُ ولئن تفقه بالاباطيل مشكرك مشكرك ورب بجهله
دليلاً وشقي من صدره غليلاً فحسبه ان رده هذا فعل لم يذكرفاعلمه
وفعل ما لم يستفهمه لا يستحق الا جهولا ثم المحسودية من كمال
الرتبة في العلم والمرجعية والجاه اول الشرف العال والتعل بالعلق على
الاشياء ولتعم ما قيل ما ذكره للتمثيل حسد والفق ما لم ينال الواسعية
فالقوم اعداء له وخصوم كضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا وبغيا
انه لزمهم والا فالحق ما قاله الحكميم واملاه وكتابه هذا اضمير فواء
مبغضه واصلاه وقد قلت مر تجلا مخاطبا له تجلا يا مبغضاً سيّداً
بلا سبب هذا سماء الجواب مدرار في سر عذرت والى سبب الخبير لذا
مثلاً للرعوى قط امطار في لقد تطيبت في تقابل من علاك في ذلك

منك انكاره قد رفع الستر عنك مفضلاً وان تكن اجمعتك استار
 قولا كما كل من احسنهما لقال مالي عليه اشعار ان الذي ركدو الجيب
 هذا طيب وذاك بيطار ولما آل الكلام الى لفظ البطار فنشئ
 بكسيت القلم المهزار في هذا المضمار لئلا يحتاج الى البشارة من طي
 القفار ولنعطف العنان الى وعظ المبغض المجتار بالا مرفي ردة عن
 الافكار والندم على الماضي من فعله في الحال او الاستقبال اناء
 الليل واطراف النهار ونذكره النبوي انه لا صغيرة مع الاصرار ولا
 كبيرة مع الاستغفار فان اتعظ وكف عن الحسد ولا فتري حاملة
 كلماته في جسد ما جل من مسد وليعلم انه في هذا الزمان قد استعيت
 ارض الدكن حيدر اباد غاب فيها الاسود ولا تنشب مخالباها الا في
 الحسود وليفهم ما قيل انه رب كلام يورث اثاما ورب ورد يورث
 سر كما وليخف ان لم يرتدع ان يوضع له من التشرب الى الكانوت
 في هذه المسئلة كتاب يقرب حجم القانون وبه الكفاية ومن الله
 الوقاية كتب ذلك الراعي فضل ربه على بن ابو الحسن الموسوي الشوسري
 خاتمة الطبع ان طبع زاد فضل الفضل مرجع العلماء زمان حيدر اباد مولانا علي عباس صاحب سلم الزمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بشرى لا ولي الا لباب وطلاب الحق والصواب انه قد طبع بالا من العال
 في مطبع الدولة العلية كتاب يقرر الايمان ويسر الجنان كتاب لا عين
 رأت ولا اذن سمعت كاف لرد هفوات الاغمار دافع لغواء الكلاب على الافراد
 ساقية لكل سقيم وتربان وزلال لكل عطشان مشتااق وهو قطرة من
 الداماء العظمى وثمره طيبة من شجرة الفضل والكرم اعني جناب الحب الملي

الحکیم السید محمد علی صانہ اللہ العلیٰ والولیٰ *

تواریخ اتمام تالیف کتاب کامل انصاف از طبغزو منشأ الصدق والصفاء میر دارالانشاء و میر ربیع نظیر

شفیق با تحقیق منشی محمد صدیق صاحب سلمہ الفتدیر

هو الحکیم

بر کلام طبیب جبر فصیح	مبغضے کرد اعتراض نحیف	داد و ندان شکن جواب رغیب
کہ پسندید ہر وضع و ترفیع	سال تاریخ شد رطیع نحیف	رد تنقیح شد عجیب لطیف

وله ایضاً

بر کلام حکیم حافظ فن بہ	مبغضے کردہ روز راہ حسد	پس حکیم لبیب دانشمند
یک رسالہ نوشتہ انزرد	سال تالیف آن چو پر سیم	با سخی خوب دادہ گفت خرد

وله ایضاً

طبیب مبغضے بودہ است گمنام	منوہ اعتراض و خلق خندید	حکیم حافظ آفمان این عصر
جوابش را در آورده بہ تشوید	چنین گفتہ سر و شرم سال تبشیر	چاہ بطلان آن تنقیح و تنقید

وله ایضاً

چون تنقید بنوشته بغیر	جوابات آن از حکیم نرسد	چنین گفتہ با حسن روانرا
جواب ابے عیب و ندان شکن شد		

وله ایضاً قطع تاریخ بزبان اردو

ایک مبغض نے کیا تھا اعتراض	جبر کامل کے سخن پر پر ز شرم
جب ہوا پاسخ تو ہاتھ نے کہا	ناسخ تنقید ہی تاریخ ختم

وله ایضاً تواریخ طبع کتاب و المبغض

بفتوای دامادی مشہور عالم بہ	یکے را نظر از سفاہت فتادہ	جوابش زد انشورے خوب آمد
نہا شد در اسکان بروی زیادہ	ز تالیف شنو سال طبع جوابش	حکیم جوابات شاہستہ دادہ

وله ایضاً

بفتوائے دانا حکیم عقیل علی الفور داده جواب شکفت	طبیعی ضعیف اعتراضات سفت چنین خواند تاریخ طبعش سرور	چو دانشمند آن کلام سخیف جوابات معقول سنجیده گفت
--	---	--

تاریخ نجی عربی

ابطال الخبر التلقائ الملی	قول من قد کان فی عقباه ذل
مصرع التاريخ للاطباء قل	بطل التنقیح والتنقید کل

ایضاً

بقول حکیمی چو مخض نمود بسته محل اعتراضات	جواب شد طبع و دانش نجو	جوابات قاطع اد اگر چه پست
---	------------------------	---------------------------

ایضاً

جواب نجی چون حکیمی داده شایسته ستفتا	نموده منصفه و فحش بر طرز خوش آید شان
چو روان نموده جبر دانشمند لاثانی	جواب ناسخ تنقیح شد تاریخ رد آن

ایضاً

طبیعی بشد معترض حکیمی	ز ادب بگزشته و در جدل شد	جواب شد طبع و دانش بگونی	جوابات مسکت اد ابی بدل شد
-----------------------	--------------------------	--------------------------	---------------------------

تاریخ عیسوی

طبیعی منصفه بر قول انشد بکتائے	نموده اعتراضاتی که باشد آن زخو رانی
جوابش چون مرتب شد مرا گفته چنین با	جواب باد بے منصف بود سال مسیحی

ماده تاریخ کتاب محمود شملبر نام رساله مردود

جواب جملة التنقید والتنقیح

شده بجرے

امری جوچ شدہ تاریخ پر یہ کتاب، ستعار
لی کئی نہی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کہتی تھیں
 ۱۔ اراکوں کی علیحدگی سے جو اس وقت تک
 نہیں ہو سکی ہے اس کی وجہ سے ایک ایک
 شخصیت کو ضابطہ کی نظر میں نہ لیا گیا
 ۲۔ اساتذہ جامعہ شاہ ولیعہد کے دور میں اس کے
 اراکوں اور سربراہوں کے درمیان ایک
 ۳۔ علیحدگی تھی جو نہ صرف اس کے
 اراکوں کے درمیان بلکہ اس کے
 ۴۔ اراکوں کے درمیان بھی تھی جو
 ۵۔ اراکوں کے درمیان بھی تھی جو
 ۶۔ اراکوں کے درمیان بھی تھی جو
 ۷۔ اراکوں کے درمیان بھی تھی جو
 ۸۔ اراکوں کے درمیان بھی تھی جو
 ۹۔ اراکوں کے درمیان بھی تھی جو
 ۱۰۔ اراکوں کے درمیان بھی تھی جو

